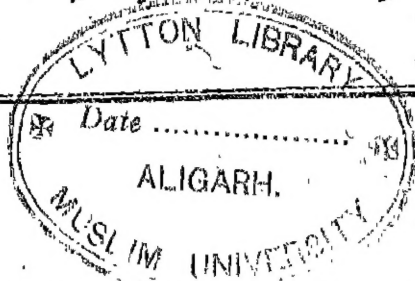




الحمد لله الذي جعل في كل خير خيرا  
في كل خير خيرا

قادر على كل شيء

في كل خير خيرا



در شهر نارس در مطبعه مطا و هب

با تمام شش و سیصد و بیست و پنج و طبع کردید





بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله الذي هدانا لهذا  
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

نحمده ونسأل الله في تقصير بركة الوثائق ونصلي على سيدنا المصطفى  
وآله اعلام الهدى رباعي ياراي زبان کو که شای توکنیم توصیف  
کمال کبریاي توکنیم چیزی به بساط ما تبتستان نیست جانیکه تو داو  
فدای توکنیم چون انسان را بین شمره و کربن سرمایه درگاه او پیش  
تحصیل عبرتست و ازین است که روی از دانشندان و قدر و شانس  
بدون کتب نوانج و تحریروال هر بدو نیک پرداخته برخی از روزگار  
خود را دران کار بیایان برده اند و بالجملة تصفح سیر و اخبار را نسبت  
لبطقات انام علی الاختلاف مراتبهم فواید بسیار است چون این کشته  
عمر با شفقگی تلف کرده به چشم عبرت ملاحظه احوال خود نمود و سرگذشت  
ایام گذشته را برای نگرندگان خالی از فواید عبرتی ندید و در نقل احوال



دیگران بسیار باشد که ناقل را بنا بر سببها تخلیط و اشتباه افتد ملامت شرح  
 احوال خویش مجال آن نیست خواست که بگذرشم از حالات و احوالات  
 خود که درین مجال بخاطر مانده پرد از دور در آن رعایت ارباب را اختصار  
 نماید تا طول مقال و آرائش عبارت از شرح طلال نرد و پروان نکرود و  
 دوستان را یاد داری و آیندگان را تذکری باشد بامول از ناظران  
 کرام انکه بظرف شفقت و رحم نگرند و بطلب منزهت این محروم کوی سعادت  
 را معاونه فرمایند ربنا انما من لدنک رحمه و هی لنا من امرنا فخذنا  
 وانا المسند وایب الموابب المدعو بعلی ابن ابیطالب علیه السلام  
 بن علی بن عطاء الدین اسمعیل بن اسحق بن نور الدین محمد بن  
 شهاب الدین علی بن علی بن یعقوب بن عبد الواحد بن شمس الدین محمد بن  
 احمد بن محمد بن جمال الدین علی بن الشیخ الاجل قدوة العارفین تاج الدین  
 ابراهیم المعروف بزاویه الجبلانی قدس السداد وواهم و ختم لی بالحق از  
 اجداد فقیر شیخ شهاب الدین علی علیه السلام استاذ که موطن و مدفن شیخ است  
 که از اشتهار السلطنت لایحان که احسن بلاد کیلان است سکنی نمود  
 و از آن زمان لایحان موطن اجداد گردید و جد فقیر شیخ علی بن عطاء الدین  
 خود بود خان احمد خان بادشاه کیلان نظر بآستاد و  
 در تعظیم او مبارک نمودی و بعضی مراتب علیه را از ایشان  
 استفاده نموده در دار السلطنت فروزین بجهت شیخ حلیل بهاء الدین محمد  
 علیه الرحمه رسیده موافقت تمام با هم داشتند چنانکه در شرح حدیث موافق

ای پرو دگار من  
 ببار بار از نزد خود  
 رحمه را و همان خیرت  
 برای از گامی  
 در آن حال کز یاد  
 کند دست  
 و من دست کرده  
 شده انجمنه  
 بخش شده اند  
 کرده شده  
 به علی ابن  
 ابیطالب  
 یک سکه است  
 روح نامی او  
 را ختم کند  
 من نجیب

که از تحقیقات عالی ایشان است بتقریبی در فواید آن ذکر صحبت خود با شیخ  
 شایسته الریحه نموده و از مصنفات ایشان است شرح فارسی بر کلیات قانون  
 که بالتماس خان احمد نوشته و رساله اثبات واجب که مقدار دانش او  
 از آن معلوم تواند شد و رساله حل شبهه جذرا هم و این هر دو نسخه بخط ایشان  
 در کتابخانه عالی سلطنتی همراه بنظر فقیر رسیده و حاشیه مبسوطه بر  
 قصص فارابی و غیره تا تکمیل علوم در خدمت کسب المحققین امیر فخر الدین  
 سماکی استرآبادی نموده و بکفایت شعر رغبت داشته و حدیث تخلص ایست  
 و اخراجی سخنان عاشقان از اشعار در کیفیت حسن بلاغت بی نظیر افتاده و بوان  
 قریب دو هزار بیت بنظر رسیده از آنجمله است ابیات خوبست محبت  
 اثری داشته باشد معشوق ز عاشق خبری داشته باشد دل رفت  
 بآتشکده عشق و نیامد می آمد اگر بال و پری داشته باشد مردم برس  
 ثابت و سیاره شمر دم آید شب بچرخان سحری داشته باشد ابیات  
 دل را بطاق ابروی جانانه سوختیم قندیل کعبه را بطنخا ز سوختیم و حدیث جو  
 حالت است که خوابت نمیرد ما خود که نفس خویش با فسانه سوختیم و ولد ایشان  
 منحصراً شیخ عبدالقدوس کاتب فنون علوم از والد خود نموده بتقوی و انقطاع  
 از دنیا انصاف داشته آنچه از وجه معاش و املاک موروته حاصل آید  
 بقلیلی قناعت نموده و باقی را صرف دوستان و محتاجان کردی سپهر  
 از ایشان مخلف شد شیخ عطاء الدین و شیخ ابوطالب و شیخ ابراهیم شیخ عطاء  
 که ولد اکبر بود در فقه و حدیث اعلم علمای اند بار و در زهد و کثرت عبادت

درجه عالی داشت و در سن کولت درگذشت و اولاد از وی نماند شیخ ابراهیم  
که کثرین برادر آن از مشعده آن روزگار و معلو فطرت و ذکا الصاف داشت  
مراتب متداوله حکیمه را اکتساب نمود سرآمد اقران گردید و بهفت قلم  
نجات نیکو نوشتی و خط استادان را چنان تتبع نمودی که تمیز در بیان مشکل  
شدی مصحف مجید و صحیفه کامله مترجم با تمام رساله‌های معتبره و الدمرحوم باصفهان  
فرستاده بود هر دو را به فقیر شفقت نموده بودند خوشنویسان مشهور از دیدن  
آن بهره مای بردند و در ترسل و انشاء هارت تمام داشت منشآت ایشان  
در سفاکین مشعده آن مسطور و مشهور است و در شعر و معانی سلیقه داشت و احیاء  
بکفایت میل نمودی این خدیویت از ایشان است اشعار باده خون حکیم است  
زینا مطلب کو مرا از چشم تراست ز دریا مطلب بی تسلی توان گشت  
چو مجنون در درشت آنچه در سینه توان یافت به صحرای مطلب ابیات  
در گلشن دهر نغمه پرداز نبود در بزم زمانه محرم را ز نبود پنهان نتوان  
نغمه پرداز کرد بسیم زبان کسی هم آواز نبود فقیر در صنوسن که  
بخندمش و والد بلا بجان رسیدم سجادت ملاقات آن عم عالمید را در پیافتم  
حقا که در محاسن صفات حسن اخلاق و شکفتگی و مجلس آرائی تا امروز  
مثل او کمتر دیده ام ده سال پیش از والد علامه در لایحان بخت افروزی  
پیوست یکسر پرسی شیخ مفید و دو صبیح از ایشان مانده بود پسر هم پس  
از چندی در اول شباب درگذشت اما والد مرحوم در سن بیست سالگی  
بعد از تحصیل بسیاری از مطالب علمی نزد مولانا فیاضی ملا حسین

شیخ الاسلام کلبانی بشوق ادواک صحبت فضایی عراق به اصفهان آمده در مدتی  
استاد العلماء آقا حسین خوانساری علیه الرحمه که آثار فاضل و مناقش از غایت  
اشتهار بی نیاز از طهارت با شهادت مشغول شدند و هنوز ریاضیه را در تحت  
بطلموثر زمان علانی مولانا رفیع که بر فیضی نیردی مشهور است تکمیل نموده چنان  
استوائی در مطالع و مباحث یافتند که محصلین کمتر میر آیه باشد و اما در آخر  
عمر بر همان منتهای بود جماعتی کثیر از اصحاب تحصیل برکت تربیت ایشان بهر آب  
عالیه رسیدند در کتابخانه ایشان که زیاده از چهار مجلد بود هیچ کتابی بر  
دریاد که از اول تا آخر تصحیح ایشان در ریاضیه و اکثر محشی ایشان در دو قریب  
نهفاد مجلد را که از آن جمله تفسیر بنیاد و فی قاموس الفتح و شرح لمعه و تمام هدیه  
و امثال ذلک بود که نفیلم خود و کتابت نموده بود و نیز مود که من در شبها روزی یکصد  
بیت بلکه زیاده نوشته ام خطی بغایت زیاده و واضح داشتند از ایشان شنیدیم  
که منفرمودند و ادم در حیات بود که با صفهان آمد و باین سبب که مبادا وطن  
اختیار کنم زیاده بر قدر مصارف ضروری بجهت من نمیرستادند و آن را هم در  
سال پنجم دفعه میرسانیدند لذا آنقدر که میخواستم برای بیای کتابت مقصود بود  
بسیاری را خود من نوشتم بعد از چندی که والد فوت شدند اندیشه معاد دست  
بلاجان از خاطر محو گشت بالجمله در اصفهان مکانی خریده بر عمارتس افزودند  
و عازم سفر حجی ز شده از راه شام بطواف بیت الله الحرام مشغول شده بودند  
باز گشتند و چندی در مشایخ تبرک عراق بسر برده باز به اصفهان مراجعت  
نمودند و از مالی انجا حاجی غایت الله اصفهانی را که از اتقای کبار و

اختیار بود با ایشان موافقت بدید آمد و صبیخ خود را با ایشان ترویج نمود اولاد  
 در چهار مسیر بود و اول و نخستین این بمقدار است سه برابر دیگر یکی در کودکی و دور غفلت  
 شباب در گذشته مجاهدت در محاسن صفات و اخلاق کامله و علو مقام و عظمت و قوت  
 قوت ایمان و کمال فضل و دانش آن علامه بحر خوض رود سخن بدرازی کشید  
 و بسیار باشد که محل بر مبالغه و حسن اخلاق این خاکسار کنند در هیچ فن از فنون بود  
 که مهارتش بکمال نباشد و با اینحال مرکز مباحثه علم چنانکه رسم علمای آنست نشانی  
 و با ادبی کسی از اهل تحصیل و فرومایگان مصاحبان سلوک کردی و با اینکه طول  
 عمر مباحثه و افاده گذرانندی از جدل لغایت محترم بودی این شیوه را بطریقه  
 داشتی میگویم از افاضل را بجهت تقوی و شکفته طبعی ایشان ندیده ام علو نفس  
 چنانکه در نظر بخش دنیا را قدر کف خاکی نبود مرکز ممت بر تحصیل مان و جاه  
 و بیوی که ادنی تمیز او را باندک مسامحه بوجه احسن میسر بود و نگذاشت و در طبع  
 اندیشه فرونی و تن آسانی نداشت بارها شنیده ام که میفرمودند لقمه نان حلال  
 که ز رزاق عباد قسمت ساخته ما را کافیت و داعی بر تحصیل دنیا اگر پرورش  
 دیگران و اشیاء بر خوانند کانت بی ذلت نفس مومنه علیه است نزد من بر نیخوا  
 قطع نظر کردن و گذاشتن انچه نسبت که در دستهای مردم است با ایشان  
 مرکز مبادرت با شنائی ارباب دول نکردی با جمعی از امرای اکا بر و اعیان  
 که اخلاصی داشتند و نهایت آداب سرعی میداشتند بزرگانه سلوک نمودی  
 عبادت و عیش و تنهایی بود که در عرض نسبت و بیخسالی که با ایشان بسر برده ام  
 مرکز فعلی که در مشرع مکرده باشد از ایشان ندیده ام و بعد از نمیشد در هیچ حال

چه در صحت و چه در مرض و را بر بستر اشراحت نیافت ام شش مفت سال پیش از رو  
 بزلت و خلوت بر مرا خوش غالب آمده ترک مباحثه و معاشرت نمود و اصلاً  
 پیرامون انتظام امور معاش اهل خانه نمی گردید و این فقیر را در این مختار ساحت  
 کا بهی بمطالعه مشغول شدی و بیشتر اوقات گریان دی و اکثر لیالی را بعبادت  
 احیای نمودن سخن با کسی زیاده بر ضرورت تکلفی و سخن گفتن کسی را هم خوش  
 نداشتی تا آنکه در سال هزار و یکصد و هشت و هشتاد و هشت <sup>۱۱۶۰</sup> هجری در سن شصت و نه سالگی  
 امراض شدت کرد و ضعف تو بی شد صبحی که چاشنگاه آن رحلت کرد مرا طلبیده  
 شفاش باز ماندگان شکوکاری با ایشان نمود پس فرمود که چنانکه مرا خوش  
 داشتی خدای از تو خوشنود باد و صیت من تو این است که هر چند اوضاع دنیا را  
 بروفق مرام بینی و زمانه ناسازگار افتد باید که بدلت رضا ندی و صحبت دنیا  
 روی اختیار نکنی چه عمر قلیل قابل آن نیست و در اصفهان اگر توانی زیاده  
 توقف مکن شاید که از ماکسی باقیماند و این سخن را فقیر در نیافتم تا بعد از چند  
 سال که فتنه و خرابی در اصفهان پدید آمد پس فرمود در لیالی و ایام منبر که هر  
 دست و دم ما را فراموش مکن بعد از ساعتی چند بجام بقا انتقال فرمود مدفن  
 ایشان در مقابر مشهوره در هزار بابا رکن الدین در جنب تربت عارف زمانی  
 مولانا حسن دانشمند کمالی است افاض الله تعالی علیه شایسته رحمت  
 و العفو ان واسکنه فی فراوس الجنان چندیست از مرتبه که در فوت آن عالمقام  
 بقلم آمده بود ثبت افتاد سپهر از مرگت ای صاف حقیقت بی ضفا گشته  
 نمی ماند بسیر کفیتی منیای خالی را کشیدی تا ز من دست تو از تنای چین پیرا

سند کتبی  
 بهجت مفتوح  
 رد او را و با ع  
 خت



مثل چون بید بخون گشته ام آشفته حالی تو در پیرانه سر رفتی و من هم در غمت  
پیرم بجزرت میگویم هر لحظه یا دزد سالی را نهان ای عرش رفعت تا ندیدم  
در دل خاکت ندانستم که پوشد خاک سافل کوه عالی را کسبستی یا زیم  
شیراز به تالیف جسمانی مثالی نیست در عالم هویدا به مثالی را بدله رسانی  
از مجموع دانش ز خاطر برده ام یکباره مضارع عالی را اما محمل احوال  
ولادت این بمقدار در روز دوشنبه است و بمقام جادوی الاخر سال  
نزار و یکصد و سه جری در دار السلطنت اصفهان اتفاق افتاده و هنوز چیزی  
از احوال رضاع بیاد مانده چون چهار سال از عمر برآید والد مرحوم انشاء  
تعلیم نمود و روان او ان مولانا ی اعظم ملا شاه محمد شیرازی علیه الرحمة  
که از اعلام روزگار بود و وارد اصفهان بود و روزیکه در منزل والد علامه معانی  
بود فقیر را در خدمت ایشان برای شروع تعلیم از روی نین حاضر نمودند مولانا  
نذوب رجاء بسجده آیات است و تلبیس فرمود رب اشرح لی صدری  
و کسر لی امری و احلل عقدہ من لسانی یفقه قولی و فاحی خوانده نوازش  
فرمود در دو سال سواد خوانی و خطی میرآید و نوی موطو بحصول حاصل است  
بچ شغلی نزد من مرغوب تر از خواندن و نوشتن نبود کتب فارسی بسیار  
از نظم و نثر خواندم و بسیاری صرف و نحو و فقه مشغول ساختند و بزودی فراگفتم  
رساله چند از منطق تعلیم کردند مرا با آن فن زیاده شوق و شغف پیدا آمد  
و درست اخذ کردم استاد ی که داشتم از ذکا و شوق من تعجب می نمود  
و تحسین می فرمود و شوق افزونی میگرفت چون طبیعت موزون بود از شعر

لذتی عظیم می یافتم و کفایت می شد و مدتی مخفی بود چون استاد مطلع شد مرا از این  
 منع نمودی و والد مرحوم نیز مبالغه در ترک آن داشتی و مرا صرف طبیعت یکبار  
 از آن ممکن نبود و چیزی که وارد خاطر می شد می نوشتم و پنهان میداشتم و در سن  
 هشت سالگی والد مرحوم مرا اشارت بجو یز قراءت قرآن نمود و در خدمت مولانا  
 ملک حسین قاری اصفهانی که از صالحی زبان و دران فن از اقوان ممتاز  
 بود تا دو سال قراءت نموده چند رساله دران علم خواندم و از آن فراغ  
 حاصل آمده حسن قراءت من مرغوب استماع شد پس والد علامه از روط  
 اشتقاقی که داشت بنود تعلیم من پرداخت شرح جامی بر کافیه و شرح نظام  
 بر تافیه و تهذیب و شرح الباغوجی و شرح شمس و شرح مطالع و منطق  
 و شرح بدایه و حکمت العین ما خواستی و مختصر تلخیص و تمام مطول و مغنی اللبت  
 و جفویه و مختصر نافع و ارشاد و شرائح الاحکام در فقه و من لا یحضر الفقیه در فقه  
 و معالم اصول و چند نسخه دیگر در خدمت ایشان خوانده ام و هم در حضور سن والد  
 مرحوم مرا نخدمت عارف حقایق و معارف خلیل الله طایفانی قدس الله  
 ارواحه که در آنوقت از غرلت کزیدگان اندیاری بود برده خواست تربیت  
 و ارشاد نمود و در بیست سال نخدمت ایشان میرسیدم اگر چه کتابی بخصوص  
 در خدمت او ننخوانده ام لیکن هر روز مطلبی مسئله بر کاغذی بخط خود  
 نوشته میدادند و آن را تعلیم می نمودند و مرا معلوم نبود که آن عبارت از چه  
 و در اصلاح و تزکیه نفس شوم چندان التفات و مبالغه می نمود که زبان از  
 بیان آن عاجز و قاصر و دل از ادای شکر آن ایادی و حقوق آن



عارف کامل عاجز است حتی اگر قصور استعداد من بودی هر آینه برکات  
 تربیت انفس آن بزرگوار بقا میگردانید و بیست و سانی و بی ازا کا بر مشایخ  
 عارفین و جامع علوم ظاهری و باطن بود اگر خواهم که شمه از سلاطین و کرامات  
 و معجزات و ضبط اوقات و طور معاش آن عالمیقام را شرح دهم کتابی  
 شود بالجمله چون طبع ایشان موزون و احیاناً بکشتن شعر رغبت نمیدود و مطلع  
 بسمل من سخن بود از آن چندان منع و زجر نمی فرمود بلکه گاهی امر بخوابیدن  
 چیزی که گفته بودم میکردند و تخلص بلفظ خیرین از زبان گوهر بار بار است  
 این رباعی از اشعار آن قدوه کرامت افتاد ای شوخ بیاد در دل  
 درویش نشین کان یکی بر جگر نشین در بحر تودا منم کاسه تان شده است  
 یکدم بگزارشته خویش نشین و در میان آوان ایشان رحمت حق پیوستند  
 پس از آن والد علامه سفارش تعلیم و تربیت فقیر بفاضل عارف شیخ بهاء الدین  
 کیلانی که از تلامذه سید الحکام میر قوام الدین علیه الرحمه و از کاتبه نشینان  
 و جامع فضایل صوری و معنوی بود نمود چندی در خدمت او تحصیل نموده  
 قدری از کتاب احیاء العلوم و رسائل اصطلح لاب شرح چغنی خواندم  
 و والد مرحوم مرا اشاره بمطالعه کتب اخلاق میفرمود و جمعی از مبتدیان  
 اهل تحصیل مر و ز حاضر شدی قدری اوقات صرف مباحثه ایشان نموده  
 آنچه را اخذ کرده بودم با ایشان میگویم و حق تعالی برکت و وسعتی در اوقات  
 من کرامت فرموده بود و با وجود اشتغال کثیره فرصت تنگی نمود و بشوق  
 مطالعه و مباحثه چنان مرا بیقرار داشت که انقضا بلذات ندانم

از کثرت بیداری من والدین را رحم آمده مرا صحت و التماس با ستراحت  
 میکردند و سودی نداشت و آنچه را بدرس میخواندم بمطالعه اخذ نموده مواضع  
 مشکله را از والد سوال میکردم و آن مقدار از کتب مختلفه و فنون مشتتیه که  
 در اندک مدتی بمطالعه من در آمد مگر قلیلی از علماء متبع را مسیر آمده باشد  
 و با انحال رغبتی موفوره بطاعات و عبادات بود و لذتی عجیب از آن  
 می یافتم لیکن و ایام جمعه و اوقات متبرکه را مصروف با حیا و مواظبت  
 باذکار و دعوات مانوره می نمودم و بسیاری از نوافل و سنن علیه ضایع  
 نمیشد و دل را طوفان و صفائی و سینه را انشراح بود و ذکر آن  
 احوال چنان بود نتوانم که در آنچه کفتم از مقوله ذکر النعم من بضایع المسکین  
 افسوس چندانستم که کار باین در ماندگی و دل مردگی و افسردگی که اکنون  
 کشیده خواهم کشید و کام لذت نیکو گرفته را باید با این همه تلخی و زهر جانگذار  
 ناکامی ساحت و تبلیل ساز و تنی خیل من الرضی انشا بها اسم  
 نافع حسرت بی پایان و غم جانکرا این است که درین یکد و نفسی که باقی  
 مانده باشد دیگر امید نبود و استنزاز نفی مقصود نیست کوفصل بهار  
 کز می کام بر آیم چون شاخ گل از خرقة خود جام بر آیم صدق امیر المؤمنین  
 علیه السلام حیث احذر و افوار النعم فما کل شارب و مبرور و  
 آسائش نیست آنچه بخاطر نمیرسد آن روز کار نیست که این آرزو کنم و  
 هم در آن اوان از برکت تقوی و ورعی که مرادوق شده بود مراد  
 مسایل فرعی علیه که مواضع خلاف فقها بود اضطرابی و حیرتی روی داد

و خاطر مطمئن به قنای فقها و معمول بین الناس نمی شد و در آن بنو خویی عظیم  
 کردم و احادیث را اصل و ماخذ است بسیار بی ارجمت و تندیب الاحکام  
 شیخ طوسی در مدرس مجتهد الزمان آقا مادی خلف مولانا محمد صالح نازندانی  
 علیه الرحمۃ استفاده نمودم و نظر در حال حدیث و اسناد آن کردم و رجوع  
 بکتاب استدلالیه فقها و تشخیص استنباط ایشان نمودم و برگشتن و عیبه حدیث  
 گذشتم و در آن باب جهدی موفور کردم تا آنکه در مسایلی که مرا محتاج الیه و  
 معمول به بود بقدر وسع اطمینانی حاصل آمد و از تقلید محض خاصه با مخالف  
 آراء و عدم عصمت اندکی از مفتیان که مخص اقدام اوست و موقف حسرت  
 فی الجمله رهایی حاصل شد و در آن اوان بعد از نیم شب که والد مرحوم برخاستند  
 پیش ازین که بنوا فل مشغول شوند تفسیر صافی را که از مضافات مولانا فاضل  
 مبرور مولا محمد حسن کاشانی است نزد ایشان قرائت کرده با تمام رسانیدم  
 با کثرت مشاغل تحصیل و وظایف مرا شوقی موفور به صحبت مستعدان و  
 موزونان بود و با جماعتی ازین طایفه مختلط بودم روزی در منزل والد علای  
 جمعی از مستعدان منعقد بود مرا هم در آن مجلس طلبیدند و از هر جا سخن در میان  
 بود یکی از حاضران این بیت ملا محمدرضا کاشانی را برخواند ای قامت  
 بلند قدان در گنجد رعنائی آفریده قد بلند تو و بعضی از حضار تحسین طبع  
 نمودند و والد مرحوم فرمود که دیوان محمدرضا کاشانی بنظر من در آمده آیان و  
 استاد است اطلاقش بی تکلیف است و آن مقدار حلاوت که ندا رکب یکی  
 گذرد با آنکه نمک در سخن شاید که کلو سوز تر باشد از حلاوت چنانکه

از همین مطلع بلند این معنی مستند خواهند بود و دیگر تنها مصحح اخیر درست افتاده مصحح اول  
 بطبع مانوس میشود چه قام را در کند افتاده گفتن با سلیقه راست نیست اگر  
 لفظ قاضی نبود و گفتی که ای بلند قدان در کند تو این کلام پسندیده بود  
 حاضران آنست که نمیدانستند پس متوجه من شده فرمود میدانم که هنوز از شاعری  
 بازمانده اگر توانی درین غزل بیایی بگو همان لحظه مرا مطلعی بخاطر رسید و چون  
 نظرات ایشان باین افتاد داشتند که بخاطرم چیزی رسیده فرمود که اگر گفتی  
 بخوان و حجاب مکن این مطلع بخوانم صید از حرم کشد خم جعد بلند تو  
 و زبانه از لطا و ل مشکین بچند تو حاضران از جا در آمدند و آفرین ماکفند تا  
 ایشان در مجلسین بودند مرا بیت دیگر بخاطر رسید و بخوانم مشکین  
 طور زان دست گوی عاشقان بنشین که باد خورده جانها سپند تو  
 درین مرتبه نیز والد علامه از جا در آمد و تحسین کرده فرمود که انچه می گفتی نمک  
 و شعر محترم نیست درین بیت دیگر بخوانم مشکل شده است  
 کار دل از عشق و خوش دلم شاید رسد بخاطر مشکل سپند تو و همچنین بگوید  
 تا منی بیت دیگری بگویم تا غزل تمام خوانم خواندم حاضر گفتند که این طرز شعر بدیهه  
 گفتن مقدور کسی نیست و والد فرمود که الحال ترا اجازت شعر گفتن دادم اما  
 نه آنقدر که وقت ضایع کنی قلدا نی که در سر کار داشت برای نوشتن  
 غزل مرا الحاح فرمود و در میان او ان مرا ساد و نه سخت رسید و فرقی در اجازت  
 پیدا آمد جوش بهار و خرمی روزگار بود با جمعی بایان خود بصحرا رفتم و  
 اسب تا ختم اسب در دیدن بختاد و استخوان دست راست من

کوفه شد و تا یک سال با صلاح نیامد و استادان هر محال را کرد و در پنج صبح بیدار  
 و پس از چندی که وجع تسکین یافت بود و بچنان بکار و بار کردن و چون خوابی بوشن  
 داشتیم قلم بدست چپ گرفته مسوده میکردم و آن صیبت توبی بسیار بی تفرقه ام  
 از جمله تنوی ساقیام است که اقتضای آن این است خدا یا ثوی که را بر بس  
 بهشت از تو دارند یا کان موس من مستی کج میخاند بازادیم خط پیمانه  
 تخمینا یکبار است بجا است سجده و مناسبت گفته شده تا آنکه حق تعالی از آن  
 در دوالم صحت بخشید و پراگندگی جمعیت کرا پیدا کنون ذکر برخی از افاضل  
 و معارف که در صخر سن به اصفهان ملاقات ایشان نموده ام و هم در آن ولان  
 بقلم آمد از انجده فاضل مرحوم مولانا محمد باقر مجلسی اصفهانی است که شیخ الاسلام  
 و از مشایخ محدثین و فقهای امامیه بود مولفان مشهوره دارد و سه چهارم است  
 ایشان را دیده ام در مقام دو دو سالگی در منزلار و صدوده مجری در گذشت  
 دیگر عمده السادات میرزا علاء الدین محمد معروف بکشتار است از افاضل  
 و اتقیا بود با والد مرحوم اختصاص تمام داشت بعبادت افاده بسیار بود  
 بر کتب متداوله شرعیة تعلیقات دارد و روزگاری با سودگی غرت داشت  
 در همان اوان او نیز در گذشت و اولادش بمناسبت پوانی اسوده شدند  
 و ایشان را از آن غرت احترام نمایند دیگر فاضل مبرو شیخ جعفر قاضی است  
 وی از مشایخ طبله کمره و از اعظم تلامذه استاد العلماء احسن خوانسار است  
 و جامع فنون علوم بود در مدرسه و جمعی کثیر از افاضل استفاده میکردند  
 روزگاری غرت و حشام داشت منصب شیخ الاسلامی رسید و آن مشغول

خطیر را بهیچ ستوده تقدیم کرد و از وفور مهارت که در امور ملکی و توانمندی معاش  
 داشت بوزارت اعظم نوید یافت بعضی امرا می سلطانی که در پائین منصب برگ  
 بودند در شکست کار او کوشیدند و بادشاه را از آن اراده در گذرانیدند و در سن  
 کهولت در گذشت دیگر مسیح الزمان اخوند مسجای کاشانی است بر وی فضل  
 و کمال آراسته تلمیذ و داماد مرحوم آقا حسین خوانساریست بغایت  
 ستوده خصال و خوش صحبت بوده و شعر بسیاری گفته و منشآت یقین دارد  
 صاحب تخلص داشت این چند بیت از ایشانست پیوند الفت تو چو تان  
 نظاره است تا چشم منیری بهم این رشته باره است بلب لبک نشان دهد  
 از رنگ بوی تو پروانه با چراغ کند جستجوی تو تا باشم بهانه آزار  
 بازگشت دل را بجا گذاشته رفتم ز کوی تو در اصفهان با فاده مشغول  
 بود دیگر مولانا می مغفور حاجی ابوتراب است وی از صلحی دهر و صاحبان  
 مولانا محمد باقر بود با فاده فقه و حدیث مشغول و اقوالش در شریعات  
 معتمد علیه و روزگاری با سانش داشت در سال فوت مولانا محمد باقر  
 در گذشت فقیر خدایت ایشان را دین ام پسرش حاجی ابوطالب نیز  
 از محدثین بود بعد از پدر بیچند سال در گذشت دیگر فاضل عالی شان  
 آقا رضی الدین محمد است خلف علامه نوری آقا حسین خوانساری و از  
 ادیبانی علمای طبعی بغایت دقیق و فکری عالی داشت در خدمت  
 بسیاری از فضلا مستفید شدند در جوانی در گذشت فقیر در منزل والد محبت  
 ایشان رسیده دیگر فاضل عارف میرزا باقر قاضی زاده است

از دانشمندان روزگار و صاحب طبعان بود چون سکنی در محله عباس آباد  
اصفهان داشت بقاضی زاده عباس معروف در اکثر علوم ماسر و با فاده  
مشغول و اوقاتی منظم داشت با والد مرحوم مربوط بود تا رحلت نمود  
طبعش کفایت شایسته نمودی از ایشان است فصل یکی و موسم بیست  
کزار برنگ بوی یار است بی تو شب باده تیره روزان چون شمع سفید  
تار است دیگر مولانا مرحوم شمس الدین محمد است خلف فیاض محمد مولانا  
محمد سعید کیلانی وی از اجله مستعدان و جامع کمالات صوری معنوی بود  
بعد از تحصیل بسیاری از فنون علمی ذوق سلوک و ریاضات برو غالب شد  
و طریقه شوری و استواری وی را گرفت ترک علوم ظاهریه نموده بجای  
عبد القادر عاشق آبادی اصفهانی که خود را از منشایح زمان میدانست  
و مریدان داشت نسبت ارادت درست کرده در حیات والد خود  
در غفوان شباب درگذشت و پس از مدتی که والدش که از اعظم علمای بود رحلت  
نمود با والد فقیر ایشان را مودتی قدیم بود پس دیگر مولانا محمد سعید مذکور را قاضی  
که از دانشمندان و در ریاضات مهارتی بکمال داشت شنیده میشود  
که تا حال در حیات و در اصفهان سکنی نموده و یک جامع الکمال مولانا حاج  
محمد کیلانی است وی از مشاییر طلبه و بغایت شتوده خصال بود در اصفهان  
توطن اختیار کرده و در خدمت محمد مرحوم مولانا محمد باقر خراسانی که از  
اعظم علمای بود تحصیل نموده بود و در شعر سلیقه داشت اشعارش مشهور است  
در هر ماه یک و نوبت بمنزل والد آمده چند روز توقف مینمود الحقی بجايت پیر



و هوادار بود در اصفهان رحلت کرد این چند بیت از اشعار او هست از کداز  
 شمع باشد شعله را پانیدی میکند از بهلوی مظلوم نظام زندگی نی بکار خوش  
 آیم نی بکار دیگری چون چراغ روزی سوزد مرا این زندگی دل روشن  
 بتقریب بوی عشق آشنا کرد اگر خوابد که آب آتش شود اول بوی آگردد  
 چنین که خواش بیکان تیراوست جانم را پس از مردن بخارم سنگ و سنگ  
 آهین ربا کرد صبحم در بای خم آمد مرا مینا بسنگ و چنین قتی نباید  
 میخکس یا بسنگ و در اصفهان ان مقدار از افاضل و مستعدان که اگر  
 استیغای اسامی ایشان شود بطول انجامد و الحق با جماعت مصرعظمی  
 در معمره عالم نتوان یافت دیار به اهل الشباب نمقی و اول ارض  
 مس خلدی ترا بها هوای بآن اعتدال و قوت و لطافت و آبی بآن کوارا  
 و شهری بآن شکوه و رونق و لطافت و نزاهت و کثرت عمارات عالی  
 و آثار قدیم و جدید و انبوهی ناز و نعمت در ربع مسکون نشان نداده اند  
 همان تربیت و تکمیل نفوس ابدان انسانی از تاثیرات سرزمین است همیشه  
 نشاء افاضل و اکابر و مستعدان و مرمندان بوده هر قدر در توصیف و  
 خالص جمیل آن کوشیده شود هنوز ناکفته بماند اگر بوشمند جهان دیده افاد  
 کرده بآن بلده رسیدی و اقامت نموده عمر و فرصتی یافتی بر آینه کجاست  
 و جهات احیای آن بر کل جهان آگاه کردیدی حسن معیشت در آن برای  
 فقیر و غنی و مسافر و محاور یکسان و تحصیل هر کمالی و نعمتی میسر و آسان  
 امالی آن از هر طبقه نفراست و ذکا و مردی و مردی و هوش است



جمهورش کلیه حیا و عفاف و رغبت بطاعات و مرضیات را راسته مداری  
 و معابدیشمارش طول لیالی و ایام بریاضت و عبادت سعادت فندان و  
 حق طلبان معمر و بیکت معدلت سلاطین پوشمندین پروردگار و اعاظم  
 فنای کس در طبایع قاطبه عوامش مراسم و قوانین ستوده و روشهای پسندیده  
 منطیع و معمول و امور مکرر و اعمال مذموم و نجاست نادر و مستور حکیم شرفایی  
 شاعر مشهور در یکی از مثنویات خود بقدر وسع توصیف او کرده و گفته  
 کردون پدیرست و مادر ارکان فرزند به از پدر صفایان محکم چو نیاید و شدار  
 در مکره اش فلک حصاری پیچ و خم است از ان حصاریش کاندیشم است  
 روز کارش چه شرق و چه غرب را در و جای یکگی چه در و گرفته ما و ای  
 از غایت بسط آن معظم صدوقت در و شود یکدم یک خانه طلوع بامداد  
 یک کوچه شب بیا به زار است صد بار بر اوج کس در هر کشتن جای و گردان  
 بود چرخان آب هوا تبارک الله کافشاند او ست جان آگاه  
 فطرت کل کس بوی خارش ادراک کجابه کشت زارش بر در که انجان  
 حکمت یونان باشد کدای فطرت هر کوچه تعلی ساده هر کام  
 فلاطی نهاده بازار کجایان او خردمند هم عقده کنای هم رصد بند  
 او باش محسبی آفرینند اطفال شفا دارا ستیند انهار بهشت اگر چهار  
 خلعت که نه او نه است تا انکه از آسیب عین الکمال و حادثه روزگار بآن  
 مصر اعظم از خرابی و ویرانی و پراکنندگی ساکنان و دودمانهای قدیم رسید  
 انچه رسید و لابد ان تلخاک یونانیته سوار علیها ان کجور و تعدلا

از روی باز خری ایوان می نیم تپی - نور قد آن سرو سخی خالی می نیم چین  
بر جای رطل و جام می کوران نهادند بچ بر جای چک و نای نی آواز  
نایست زغن بنو قصور و فی تحت اثری سکنو یا مال ملکم نحو هم الکفن  
و هنوز که خرابی آن مصر جامع نجاست کمال رسیده بهترین هموره مای عالت  
کسی که اوضاع سابقه آن را مشاهده نکرده باشد چون باند یار در آید بپزد  
که چیزی کاسته نشده و اگر طغیان تعدی و نیران ظلم عاملان اندک پستی گیرد  
بکمر مدتی برونی نخستین باز آید و از اطراف جهان محیط رجال رجال شود  
عمره الله تعالی بالعدل و الانصاف مجمل و الدمر حوم را بشوق ملاقات  
برادر دوی الارحام را رده رفتن بلا بجان از خار سر بر زده مرا همراه  
گرفته بالنصب نصبت نمود و در منزل بعد از زول الهیات شمع تحریک  
و زبده الاسول را در خدمت ایشان بنوا ندم و از افاضل و اعلام که در آن  
سنو ملاقات شده فاضل محقق میرزا حسن خلف مولانا مرحوم عبدالزاق  
لاجهست در دار المؤمنین قم که مونسش بود در سن کولت و او از حیات  
سعادت خدمت ایشان یافته ام در علم و تقوی ایتی بود مصنفات شریفه  
و از چون شمع البقین در عفا ید دینه و جمال الصالحین در اعمال و رساله  
تقیه و غیر آن دیگر از افاضل حاجی محمد رفیع بود سمدران بلده نجد مت  
ایشان رسیده ام حاوی فنون و مشربی نجایت صافی و ذوقی کامل داشت  
دیگر از افاضل سید العلماء میر محمد ابراهیم قزوینی است جامع معقول و  
منقول و از اتقیا بود و در السلطنت قزوین ایشان را دیده ام

تعمیر کند الله  
بعد و

دیگر سید الافاضل میر تقی‌الامان قزوینی است فاضلی نخبه خاصه در فنون منقول  
امام بود شعر عربی و پارسی نیکو کفایت و نجاست ستوده خصال بود سجدان بلده  
اذراک صحبت ایشان نمودم و این مرد سید عالیشان تاجید سال قبل این  
در حیات بودند و در گذشته با محمد چون وصول بلا بجان روی داد و در سال  
قدیم نزول و بخدمت عم عالمقدار و سایر افاضل و اعیان و مستعدان اندبار  
رسیدم و یکسال در آنجا بسر رفت و جمیع تمام داشتند و از مرحوم بذاکره  
و مباحث مشغول بودند و در آن مجلس استفیادان بودم و با اشاره و اندر سال  
خلاصه الحساب را در خدمت عم مرحوم استفاده نمودم و گاهی مواضع و لکشا  
و منزلات انولایت بسیر و تفرج رفته مکانهای و لکش بنظر میرسد و صحبتها  
خوش روی میداد مجموع ولایات کیلان خلاصه بلده لایجان در سبزی  
و خورمی و معموری و و فور کل و لاله و کثرت میاه و انار و تشابک اشجار  
و انار گرم سبزی و سرد سبزی در ربع مسکون بجدیل و نظیر است عایت  
چرا که مثابه آن یافت نشود شهرهای معتبره معموره و عمارات عالی مرتبه  
و قلل متین و اردو از قدیم الایام باز همیشه معمور و مسکن سلاطین ذی کثرت  
بوده اغلب در میانه سه بادشاه صاحب دستگاه انقسام داشته  
هوای در غایت رطوبت و اعتدال دارد و حسن معیشت و تنعم خلقش  
بدرجه کمال و از اکثر ممالک عالم نازیبست در جمیع ماکولات و اقسام  
ملبوسات و اضاف ضروریات انماک را بیچگونه حاجت بخارج نیست  
و آنچه در اکثر ممالک حاصل و میبایستند آنجا میسر و سهل الحصول و

بی قدر و بی بها است و اکثر تشبیهای آن از تراکم اشجار بحال عبور بطور  
 و حوش نیست و قوت نامیه بحدیست که یکقطه سنگ در کو مساری و کفی جا  
 در حوای آن که سادو از کل و گیاه و امثال آن باشد بتوان یافت و اکثر  
 درختان نخلان چون شمشاد و آزالا و دونهایخ و تریخ و امثال آن همیشه کوه و  
 صحرای مردی قامت و شوا ریخ بلاد و قصباش با وجود اثر دحام سوار و  
 پیاده همیشه بر کل و گیاه کثرت مکانهای خوش و شکارگاهش از تعداد بیرون  
 و اقسام صید بری و بحری آن از حوصله شمار افرون است مردش بوفور  
 و کاهن مشهور و بهر چیز کاری و غریب پروری معروف اندیش آندیار  
 مشیون بدانشندان و اعلام روزگار بوده اما چون قریباً محل بحر خزر  
 واقع شده اغلب این است که پس از قریب بسبب غفونت هوای دیر  
 علت و باکم بایش در آن بلاد سراسر است نموده جمعی تلف میشوند و طوب  
 هوایش نیز چون زیاده است بنوعیکه شب از کثرت شبنم زیر آسمان خنجر  
 محال است بسا باشد که طبع مردم بیکانه زیاده ملائمت نکند بالحد و الدام  
 بعد از دیدن یاران و شوقی قلل املاک بوری که وجه معاش بدان  
 بود عازم معاودت باصفهان میشوند و در خدمت فیضیای دم و در  
 عرض راه رساله تشریح الافلاک و چند جزیه در میات تعلیم فرمودند تا  
 در اصفهان رسیده در آن بلده باز بشوقی تمام و جدی موفور بمذاکره  
 و مباحثه مشغول شدند و روزگاری بحجبت و آرام داشتند و در مدرسی  
 فاضل بحر میرزا کمال الدین محمد قسوی با استفاده تخریط بر بقیه

وجامع الجوامع طوسی و امور عامه شرح تجرید پر داختم و نزد مولانا محاسن  
 حاجی محمد طاهر اصفهانی که محدث و فقیه زمان بود کتاب استنباط سیح طوسی  
 و شرح لمعه و مشقیه قرائت کردم در آن زمان هست دانش غدوه الحکما  
 شیخ غایت کیلانی رحمه الله که در اصفهان با فاضله مشغول بود و با والد  
 مرحوم دوستی داشت مرا خوانان استفاده ساخت در خدمت ایشان  
 منطق تجرید که از نفایس کتب منطق است با کتاب نجاشیه الرئیس  
 شروع نموده با انجام رسانیدم و تا آن حکیم دانشمند در اصفهان بود  
 نسبت استفاده در میان بود پس عازم کیلان شده در قزوین رحلت  
 کرد و ی از تلامذه میر قوام الدین حکیم مشهور و در حکایات و سائر فنون  
 استاد و حاوی مائز حکما بود در تحصیل مراتب عالیہ ریاضات عظیمه کشیده  
 ذوقی عجیب و ملکه قوی داشت فقهای طایر چون مورد التفاتش نبودند  
 چنانکه رسم ایشان است سببش بقتل حکما و انحراف از سیرت مقدسه  
 میدادند و حاشا عن الانحراف پس نجمت سید المتبیین امیر حسین  
 طایفانی که از اعظم و اکابر عارفان بود رسیدم کتاب فصوص الحکم شرح  
 مباحثه می فرمود با استفاده مشغول بشدم و شرح میاکن النور نیز در خدمت  
 ایشان خواندم شفق عظیم بمن میداشت و در هیچ فنی از علوم نبود که استحضار  
 بکمال نباشد مسائل حکمت را با مشاهدات صوفیه الطریق داده غلوی  
 عظیم در اظهار مراتب تله توحید داشت قوت تئوری و مباحثه اش  
 بشا بود که احدی از اصحاب جلیل را نزد او یاری سخن گفتن نبود

و اخلاص و استفاده فقیر و شفقت ایشان استوار بود تا در اصفهان رحلت  
 نمود و بعضی طلب طاهروی را نیز غایبانه بجای دیگر مستفاده از شریع اقدس  
 نسبت میدادند و آن کس اعداء ما جملو و از افاضل روزگار در آن بلد  
 مغفور اقا جمال الدین محمد خواجه انصاری ولد اکبر علماي اقا حسین طاب زراه بود و از  
 غایت اشتها بر بی نیاز از تو صیف است فقیر اگر چه بسجادت استفاده ایشان  
 نرسیده ام لیکن مکرر شتر حضور مجلس ایشان دریافتیم در سن کهولت باصفهان  
 در گذشت و در جوار والد خود مدفون گردید روزگاری با فاعده و غرت و  
 احتشام گذرانیده نهایت مقدس و حمیده خصال بود دیگر از علماي عالیشان  
 اخوند ملا محمد کیلانی مشهور بسیار بود و بی از مجتهدین عصر و صاحب ربح  
 و زهد نام و مدتها بود که در اصفهان متوطن شده با فاعده مشغول و روزگاری بها  
 داشت با والد مرحوم ایشان را الفت و صداقتی خالص بود مگر فقیر بحد  
 ایشان رسیده و تحقیق مسایل نموده در کبر سن رحلت نموده و در آن بلد مدفون  
 شد و در آن آوان فقیر را تحصیل علم طب میل افتاد قدری از کلیات قانون  
 و بعضی مقاصد آن فن را نزد جالینوس الزمان حکیم مسجائی مشهور که طبیبی  
 دانشمند معمر بود و بمعالجی مرض و تعلیم اکثر اطباي شهر بی پرداخت استفاده  
 نمودم شبی بمطالع مشغول بودم وقت سحر والد علامه رحمه الله نزد من آمد  
 و نشست و در اطراف من کتابهای طب بود و بآن مشغول بودم چون  
 سوال نمودند معلوم شد که بآن فن فرو رفته ام مرا از آن همه اهتمام و غور  
 در آن منع فرموده گفت اگر کسی را اعتماد نفیست باشد آنچه طلبید رواست

اما ترا آن یقین و اعتماد بطول مدت عمر از کجا حاصل آمده می بینم که نفس تو بدن  
 ترا میخورد و میگذارد چنانکه شمشیر نیز نیام را میخورد و شخص چنین طویل العمر نتواند بود  
 پس در اینجا هم هست بگوش این گفت و بگفت و مرا نوازش و دعا نموده  
 برخاست پس از چندین بخدمت فاضل محقق میرزا محمد طاهر خلف میرزا ابوالحسن  
 قایمی که در ریاضات و ادوا و اسط حکمت نادره زمان بود رفته مدتی تحصیل و  
 تنقیح رساله هیات و شرح تذکره و تحریر اقلیدس و تحریر محسبی و قوانین حیات  
 پرداختم و فاضل مذکور تا ده سال قبل ازین در حیات بود و رحلت نمود تا  
 ده سال قبل ازین در حیات بود و رحلت نمود پس نشوق به اطلاق بر مسائل  
 و حقایق ادیان مختلفه و اصحاب ملل پیدا آمد و با علمای طبقه نصاری پادریان  
 ایشان که در اصفهان جمعی کثیر بودند آشنا و مختلط شدم و مقدار دانش  
 هر یک آزمودم یکی در میان ایشان اعتبار داشت و او را خلیفه او نویسن  
 گفتندی عربی و فارسی نیکو دانستی و منطق و هیات و هندسه مربوط بودند  
 بعضی کتب اسلامی بمطالعه اش رسیده بودند و شوق تحقیق بعضی مطالب  
 داشت و از خوف و عدم التفات علمای اسلام بآن طبقه از مقصود خود  
 باز مانده بود صحبت مرا معتمد شمرید و سپس از چندین که از صفات و اوصاف  
 من آگاه شده اخلاص و محبتی استوار پیدا کرد و من انجیل از او بخرتم و بشرح  
 آن پی بردم و تحقیق عقاید و فروعات ایشان بواقعی نمودم و بسیاری از  
 کتب ایشان را مطالعه نمودم و ادبیز گاهی از من تحقیقات می نمود و مکرر  
 بتقریرات مختلفه حقیقت اسلام را برو تمام کردم و او را سخنی نماند و



ملزم شد لیکن توفیق هدایت بطاهر در نیافت تا وفات کرد و در میان پیرو  
 سکنه اصفهان که از عهد موسی بر علم خود ساکنان شهر اند شعیب نام اعظم  
 ایشان بود و او را مطلقاً ساختم و مکرر پوشیده و پنهان بمنزل او رفتم و  
 او را بمنزل خود آوردم و از و تورات بیا موختم و ترجمه از انویسانیدم  
 و از حقیقت آنچه در دین ایشان هست آگاه شدم لیکن آن طبقه را بخت  
 عظیم الشور و از تمیز فکر بیکان نیافتم و عیادت و تلمذ ایشان را در  
 جبل یا یابی نیست و همچنین باختلافات مذاهب اسلام پرداختم  
 و کتب هر فرق را بی بردم و مصنفان و شتاقان ملاحظه کردم و از هر فرق  
 خبر جاسی می یافتم که ربطی بذهب خود میداشت با او صحبت میداشتم  
 و استعلام مقاصد و سخنان او می نمودم و درین وادی مرا با ارباب  
 آرای مختلف آن مقدار گفت و شنود روی داده که خدای و اندوخته  
 این مشاغل کتب متداول را درس میگفتم و حواشی و تعلیقات می نوشتم  
 و تقریبات رسایل مفوده و تحقیقات مختلف تحریر می نمودم و اکثر اول  
 بنظر فضلاء آن فن رسانیده اطمینان حاصل میکردم و همه مورد تحسین  
 ایشان میشد از بزرگت تا ید الهی تا این زمان هرگز نشد که در موضعی  
 از مضفات من ستمی و خطای ظاهر شود من السد الثانی و به الاعتصام  
 و دران ایام احوادث و واردات غریبه جذب حسنی و شیوه  
 زیباشناختی بود که دل را شایسته ساخت نمود می نشانی از  
 جمال دوست لیکن دو جهان بهم برآمد سرشور و شرندارم

از خدا است تا  
 و با او است  
 درین



ز او پیشینان کاخ دماغ را طرّف شور ی در افتاد و از دل سیرا نهند و استخوان  
 به خاست مادرش سحر برد میخانه نهادیم اوقات و عا در ره جهان نیا  
 و ز من صد عارف زانده اند آتش این داغ که ما به دل دیوانه نهادیم  
 عند لیب دل شوریده حال مملکتانک بلند این پرده سیرا یدن گرفت  
 فاش میگویم و از گفته خود دلشادم تنوع عیش و از سر دو جهان آزادم  
 نیست بر لوح و لیم خرافات یار حکیم حرف در گریا و نداد استادم  
 طرّف ترا ناکه دل افتاد کان و خاک شینان آن سرکوی باز چون و چند بیرون  
 بودند و این بیت در زبان من ای کل نه همین موز که من تو کرم هست  
 سنگار صد سوخته تر من تو کرم هست شبی با جمعی بازیاران موافق و دوستان  
 صادق بیایم رفتم مولانا علی کوساری اصفهانی خطاط مشهور که جامع  
 کمالات صوری و معنوی و نادره و نوز کار بود و در حسن صوت و سیرا یدن  
 نقد اشش نانی معجزه داودی حاضر بود همیشه پرده ساز کرده تخت این  
 بیت خواندن گرفت امشب بیاتاد در چین سازم پرچانه با تشمع  
 و کل را داغ کن من بابل و پروانه را این نفس سوخته را حالی بیش آمد که تفریح  
 نیست هزار بار کالبد غصبری پاشلاطین روح خافی ساخته باشد و صبح  
 نرانه او همین بیت بود می گفت و خاموش میشد و پس از لحظه باز سیرا یدن  
 می گرفت پس از چندی مرا عارضه صعب پیش آمد و جمعی در مفاصل پدید  
 آمد و جمع شدت نموده تمام مفاصل بدن را فرو گرفت و از حرکت باز نماندم  
 جمعی از اطباء مجالیه آمدند و تجویز تفریق خواشا میدن چو سبب چینی کردند و بر

من بسبب هجوم اعران و هجوم دشوار بود از جمله اطباء میرزا غفران خلیف  
 حکیم جلال الدین مشهور که از خدای اطباء و بخله صلاح اراستکی داشت  
 بعد معالجه بقدری است و دیگر نمود و مشغول شد و سه روز چون بران بگذشت  
 طبیب که خود بهمان آزار مبتلا شده بر سر افاقا دومین در انحال غزلی  
 کفتم که مطلع آن این است بچشم عشق اگر گشتی مرا ممنون احسانم کنه  
 ز ابدی پیاره یار چیست خیر انم و ازین غزل است کتاب عشق  
 لوح دل بود و در مکتب عشقی نگو کردی بسطرتن کشیدی خط بطلانم پس از  
 دو ماه حتی تعالی از آن مرض مذمن شفا بخشید و باز تعلیم و تعلیم پرور ختم  
 در آشنای آن آزار چون معطل مانده بودم شعر بسیاری کفتم و قدرت  
 بر نوشتن نداشتم دیگران می نوشتند و الحق آن اشعار را در دوی و اثری  
 دیگر است پس اشعار که تا آن زمان جمع آمده بود فرام آورده و یوانی  
 فرستاده مشتمل بر قصاید و مثنویات و غزلیات و رباعیات تحمیدیه است  
 بیت و این اول دیوان این خاکسار است و در میان مستعدان متداول  
 شد و رغبت بگفتن و صحبت شورا فزونی گرفت و شود در دست و سخن را در  
 مذاق من طرفه تاثیر می بود از آن همه موز و نغان و سخنوران که صحبت ایشان را  
 دریافته ام یک کس دین ام که بجمع اطوار و عوالم شعر فارسی چنانکه باید  
 میرسد و حتی سخن شی ادا می توانست کرد و دیگری را تا این زمان دریافته  
 او ندیده ام و می میر عبد الغنی تفرشی است از احفاد فاضل مرحوم میر عبد  
 تفرشی تلمیذ میرزا ابراهیم بهمانی مشهور که در عهد شاه عباس ماضی

ارستعدان بوده و در گذشته با جلد این میر عبد الغنی سازد وستان و محاسن  
 فقیر بود بمضمون الولد الخیر تقیدی با مایه الخربا و صاف محال است  
 سلیقه در نهایت استقامت و فطرتی نجاست عالی داشت اکثر متاولان  
 علیه را طی نموده و در شور و زکا و ذوق وجدان آبی بود اگر چه شرب بسیار کم گفتم  
 چنانکه مجموع افکار و یکارانش یکصد بیت رسیده اما چنانکه باید گفتم نیست  
 و خلوات و کیفیت سخن او را نسبتی با اشعار ممکن نبود و در نکته پروازی  
 و در سخن رسی نظیر او را ندیده ام تا وی در حیات بود فقیرند و قی سخن شیخی او  
 شرب بسیاری میگفتم و او را با من الفی عظیم بود این رباعی از آن است  
 عمری بزه و فاشستم بخت دل جز تو بد بگری نه بستم بخت و رگویی تو  
 قدر هر یکی پیش از ما هست ما این همه استخوان شکستم بخت تا آنکه در  
 شباب با صفهان در گذشت و داغ وراق بر دل اجباب گذاشت  
 اللهم اغفر له و اجعله خدک فی اعلا علیین پس تقرب نهضت چند کس  
 از دوستان و یاران اراده بصوب دارالافاضل شیراز مرا هم شوق  
 دیدن آن بلده گریبان گیر شده بعد از التماس اجازت از والدین و ائمه  
 انصوب شدیم و بان بلده رسیدیم شجرت افاضل و اعیان و استعدادان  
 آنجا در یافتیم و بان سرزمین مرا انس و الفت پیدا آمد و تا بوده ام وقت  
 من خوش بود و دارالملک شیراز از بنا و معتبره فارس و تا بوده چه در  
 اسلام و چه پیش از اسلام مجمع مسکن افاضل و موبدان بوده اگر چه  
 در آب هوای او قوت و لطافت چندان نیست اما با اعتدال است

در انصوبت کن  
 بی او و یار او  
 نزد خود در اعلا

و بغایت معهود و موفور النعم معابد و مدارس و بضاعه الخیر در آن بسیار و کوشش  
 بکیفیت و نشین دارد شیخ سعدی شیرازی فرموده مگر مصروف شام است  
 که به و بحر مبرز و ستائست شیراز شهر بالجد مولانا بی اعظم استاد العلماء  
 مولانا شاه محمد شیرازی رحمه الله در آن شهر بود بسماع کتاب وصول کا  
 در مدرس ایشان مشغول شدم و اکثر اوقات شبان روزی از خدمت ایشان  
 استفاده می کردم و نسبت بمن اشتقاقی عظیم داشت فاضل مذکور از لوازم  
 روزگار بود و تقبی عظیم و حفظی قوی و عمری طویل داشت ادراک صحت بسیار  
 از علما و اکابر عرفانموده اکثر محاکم عالم را دین بود و در تحصیل مراتب  
 عالی و تکمیل ریاضتها کشیده به شیخ و ابولیا اخلص عظیم داشت و بغایت  
 ستوده اخلاق و کریم الذات بود و قریب یکصد و سی سال عمر یافت و همه را  
 صرف سیر علم و تحقی طلبی و خبر خوانی عباد نمود و چند سال در حدیث و حکم و  
 قصوف از مضنات اوست تا آنکه پس از روزی چند از ورود فقیران  
 ببلن رحلت کرد و دیگر از افاضل شهر مولانا بی محقق جامع المعقول و منقول  
 انوید مسیحایی قسوی علیه الرحمة بود و به تدریس اشغال داشت و ارا عالم  
 تلامذه مرحوم آقا حسین خوانساری و قدوه فضلای عهد و بخت ذمین و  
 حسن سلیقه و بحر در جمیع علوم اشتهار داشت و منصب شیخ الاسلامی فارس  
 تجمه متش مرجع و مدرس مجمع طلبه آفاق بود مدتی در خدمت ایشان بنادار  
 و مباحثه پر دایم و طبیعات تنفا و الهیات شرح اشارات و خواشی  
 قدیم و جدید و غیر آن استفاده نمودم تا آنکه ببلن فاضل رحمت ایزدی

پیوسته و الحی از نجار بر فضیلتی عالیشان بود و حکمی رسیده و طبیعتی مستقیم و شگفته  
 داشت در شعر عربی و فارسی و محاوره و مناسبات عربی و فارسی نهایت قدرت  
 یافته قصاید عربی در مدح حضرت امیر المومنین علیه السلام دارد و نجابت طبع  
 گفته و در فارسی اشعار شوخ و دارد معنی تخلص ایشان است شکر مگر حکیم بود  
 آن رند شیرازی مستیش بران داشت که کرده بد کبابی از تربیت آبجیات  
 کلرویش فرماست که آن سبب ذوق کشته کلابی دیگر از مشاهیر فضیلتی  
 انشهر مولانا لطف الله شیرازی علیه الرحمة بود و ی از فحول علما و تلمیذ فاضل  
 عارف مولانا محمد محسن کاشانی علیه الرحمة بود و بجهت ایشان رفته مدتی  
 با استفاد و حدیث و معارف دیگر گذشت و بعد از گذراندن کتابخانه  
 که از مضفات ملا محسن مرحوم است اجازه می مفضل بجهت فقیر مرقوم نمود و چون  
 تا آنکه در سن کولت دیگر گذشت دیگر از افغانی اندیا عارف معارف مولانا باقر  
 مشهور بصوبی بود و نجابت و انشمنه و عرفانی بکمال داشت و ریخته مدتی ایشان  
 کتاب تلویحات شیخ عراق و قدری از قانون خوانن امجدیان بلده  
 بعالم بقا پیوست دیگر از اعلام آن مقام شیخ محمد امین شیرازی بود و بکلیه  
 علم و سدا و آراسته مکرر با ایشان صحبت داشتند ام بعد از افاضل  
 مذکوره درجات بود و در گذشت دیگر از افاضل و معارف انشهر  
 جامع الفضایل مولانا محمد علی مشهور بسکاکی بود و موحیدی دانشمند و مدبر  
 مدارس شیراز و در فنون علم مهارت داشت و از تلامذه مولانا شاه محمد  
 و اخوانه مسیحایی فسائی و دیگران بود نسبت از ادب بسلسله مشایخ است

نموده در لباس ایشان نیز نیست نجاست عالی فطرت و صفای طینت و  
 تجتاه خلق بود و قبولی عظیم در دلها داشت پیوسته دوستی و مصاحبت  
 با فقیر منیو دانا که در استیلاهای افغانه بشیر از درجه شهادت یافت  
 شرف نجاست خوب کفّی این چندیت نباشد دو عالم را جزای قاتل  
 من ده خدای من که بس باشد همین ذوق شهادت خونهای من بدن  
 مصروع و فرعون و مانان نفس و من موسی خیال و و همها سرود دل من  
 خصای من چون نفی اثبات از مردن میترسم بقای من خوشم گذشته  
 باشد بقای من که شستن از سراب هر دو من چیدنی دارد ز آب نیست  
 دور یا ترک کرد نیست من در نظم اشعار شکیب تخلص او هست دیگر  
 السادات والا فاضل میرزا مهدی نسابه بود منصب شیخ الاسلامی باینا  
 مرجوع و نجاست جلیس القدر و سلسله ایشان در آن بلده بجلالت حسب  
 و نسب مشهور نیز با فقیر الفقی و محبتی تمام داشت و اولاد و احفاد آن سلسله  
 همه از مستعدان و معاشران من بودند و آن سید عالیشان نیز در فقه  
 شیراز بدرجه شهادت فایز گردید و دیگر از مستعدان سکه شیراز که بمن  
 انسی تمام داشت میرزا ابوطالب سولستانی بود سلیقه درست و  
 اخلاق ستوده داشت بصحبت مستعدان و مذاکره علوم و عیادات  
 می گذرانید و بعد از حرکت فقیر از آن ولایت با صفهان تا ورجیات  
 بود همیشه ابواب مصادقات و مکاتبات مفتوح داشت و بسیاری  
 از اشعار فقیر را جمع نموده بود و وقتی در اصفهان مکتوبی از وی رسید

و در ضمن آن سوال از جمال الدین عبدالرزاق اصفهانی و پسرش کمال الدین  
 اسمعیل نموده و خواهش محاکمه در شعر ایشان که آیا سخن کدام یک حجت  
 دارد فرموده و در آن مکتوب مسطور بود که در میان جمعی بر سر این ترجیح مکابره  
 و طفرین رضا بجا که تو داده فقیر جواب با و نوشته این قطعه منظوم در مرسله  
 مندیج ساخته با و فرستادم دوش از بر یاری که دلم شیفه اوست  
 و شرح کمال خردش ناطقه لال است آمد بزم قاصد و خشن سروشی  
 بانامه غیری که مگر آب زلال است نثرش نتوان گفت که سلکیست کوی  
 هر طری از آن در نظر مسلک لال است بکشودم و بر خواندم و سنجیدم  
 و دیدم کز بنده ربی حاصل آن نام سوال است کامر و ز درین ناحیه  
 عاشق سخنان را غوغا لبش جو جمال است و کمال است القصد درین مسأله  
 یاران دو کرده اند در حجت ترجیح یکی زین دو خدای است این شعر بدر  
 آورد آن شعر سپهر را بکسوف نشاند این مشغله امروز دو سال است راضی  
 شده اند انهم یاران مجادل کز کلک تو حکمی که رسد و جی مثال است  
 بکشد ادبی با پنج سنجیده پر خویش سیمخ خیالم که سپهرش تبال است  
 مجموع آن هر دو بدقت نکرستم کز معجزه گفتن نتوان سحر حلال است  
 دیدم که دوات قلم آن دو سمنه شاه در مملکت شوکت نشان کوس و دوال است  
 آن هر دو بفضل آیت و برهان بلاغت در حجت آن هر دو برزاد خیال است  
 غرضی هر مطلع نشان هر سبب نیست سیرابی هر مصرع نشان نیغ مثال است  
 شعر شعرا یکی قرین اندایشان نسبت بکبر شیخی آن هر دو سفاک است



در چنگ و بیرق بی همه قلم ما پرچم و خم از محبت آن سرود چو ناله است  
 جمعی اند انشان بلطافت که نمودند پیش دمیشان غاشیه بر دوش شمال است  
 صنفی مشکین رقم آن دو کمر سنج چون عارض خوبان همه خط و همه خال است  
 اما چو کسی دین انصاف کشاید این مطلع من آینه شامه حال است  
 در شعر جمال رچه جمالی بکمال است امانه بر بیای ابا که کمال است  
 لطفش بخوا آینه شاید معنی است معنی بشکوه است که طغرای خیال است  
 نیز که بیشتر اوفات مشکین است بر نقطه او شوختر از چشم غزال است  
 فیض رقبش از تن غیب سر و شیت قلمش از افق فضل طلال است  
 صد باره سر تا سر دیوانش که ششم لیلیست که سر تا بقدم غنچ و دلال است  
 در پوزه که رسیده او نید حریفان الحی رک بر لبش بحر نوال است  
 استاد سخن که چو جمال است ولیکن تکمیل همان طرز و روش کار کمال است  
 تحقیق در اقوال دو استاد و خیر را این است که کفیم خیرین محض جمال است  
 رای همه این بود که خلاق محاسبی آثر نه خطاب بی از صاحب کمال است  
 معیار کمال من و با من دیگران را در پله میزان خود اندیشه و بال است  
 این نامه نوشتم بشب بنفتم شوال ماه این هزار و صد و سی و دو سال است  
 و در دارالعلم شیرازی ارستخوان و اهل عرفان با من مناشر  
 بودند که ذکر ایشان موجب الطاب عظیم است هوای آن بلده با و طایف  
 موافقت تمام دارد چنانکه هر چند کسی بمطالعه و فکر دقیق پردازد ملال حاصل  
 نشود و رایام اقامت آنجا مطالعه و مباحثه بسیار کردم و مقدار



از کتب مختلفه و فنون متنوعه بنظر تدقیق در آمد که در احصای آن غیرست و گاهی  
 بکوششهای دشین و مکانهای خوش تفریح رفته با احباب صجتهای رفیع  
 میداشتم روزی در یکی از بقاع شریفه ان شهر نشسته بودم که حالتی خوشایند  
 افتاد مردی را دیدم سراپا عریان و بر دودست خود کار داشت و  
 بقوت تمام پاندام خود میزد و خون از وی جاری بود و زخمهای کاری میشد  
 بر تن و سر و روی خود داشت و همچنان در آن کار بود و هر زخم که بر خود  
 میزد ظاهر میشد که راحت و لذتی مییابد و اصلا سخن نمیکفت از حال و پریشانی  
 گفتند اسمعبل نام دارد و کسی عاشق بود او و فات یافت چون این آگاه  
 شد بهوش شد و چون بهوش آمد بخون شده بود جاها بر دید و کار و ما بر کرد  
 و چند روز است که درین کار است کفتم چرا کار دما از دست وی نمیستانند  
 گفتند تو شش بجلست که کار دما از دست او بیرون کردن بغایت مشکلت  
 و چندین کس او را افکندند و خواستند که کار دیگر ندانند و حالش بشایده  
 شد که گفتند اگر کار دیگر بمحان لحظ خواهد مرد پس او را وا گذاشتند  
 و عجب تر این است که زخمی که صبح بر خود زند اگر دیگر بار بر همان موضع زند  
 بوقت عصر التیام می یابد پس متفحص حال او شدم بعد از سه روز در بیرون  
 بر پهلوی او رسیده احتشای او قطع شد و بیفتاده جان تسلیم کرد  
 آنانکه غم عشق کزیدند همه در گوی شهادت آر میدند همه در معرکه دو کون  
 فتح از عشقت با آنکه سپاه او شهیدند همه پس از شیراز بحال  
 بیضای فارس حرکت کردم و در آن محال درین زمان شهری

فائده است اما مثل است برقرای مهوره بسیار و در خوشی آب هوا ممتاز است  
 مکانهای کیفیت و شکار کامهای خوشی دارد مدتی در آن خود ماند و در جای  
 بود سید فاضل ادیب حبیب جلیل القدر بحر صدر الدین سید علیخان بن سید  
 نظام الدین احمد خلیلی رحمة الله و ی از اتحاد استاد البشیر امیر غیاث الدین  
 منصور شیرازی علیه الرحمه و فاضلی جامع و در علوم ادبی و کانیه روزگار بود  
 شعری را بلاغت تمام و مثنائی که باید گفتی و صاحب یوان و در سخن  
 دقایق شعری مثل او ندیده ام و از مصنفات او است شرح مبسوط بر حقیقه  
 کامل و کتاب بدیعی و غیر آن بغایت عالی است و ستوده صفات و الحقی  
 نادره روزگار بود از مکرمه باصفهان آمد و از سلطان مغفور احترام یافت  
 منصب صدارت را اراده تفویض با و داشتند خواننده کان منصب کوششها  
 کردند و وسیله مابرا نیکبختند علوم است آن سید عالیشان از معامله دنیا طلبان  
 بیلوتی نموده بشیر از و بیضارفته غزلت کردید تا بر حمت ایزدی پیوست  
 القصه چند روز صحبت ایشان فیض بشدم و مودت و عاطفتی بن داشت  
 حاجی نظام الدین علی اصفهانی نیز در آن محال متوطن بود نزد من آمد و  
 بمباحثه شرح تجرید و استبصار حدیث پرداخت و در میان الفقی عظیم  
 پدید آمد و او بغایت حمیده خصال و عالی فطرت و از دنیا گذشته و  
 جهان دیده بود و من حاشیه بر امور عامه از شرح تجرید و رساله تحقیق غنا  
 و رساله منطق را در آنجا نوشته ام و در آن محال دانشمندی از مجوس  
 بود که وی را دستور گفتندی و عادت مجوس است که علمای خود را

دستور خوانند با من آشنا شد و تحقیق اصول و فروع و اخبار از مذاهب  
 آنچه میدانست از وی کردم بجزیب خود آگاه بود و طبعی مستقیم و زبیدی  
 بکمال داشت و از آنجا بار دکان فارس رفتم مولانا عبدالکریم اردکانی  
 که از عباد و علمای دعوت و اعداد و حروف بود و در نجوم و سنگاوی عالی  
 داشت بدیدم مدتی معاشرت و صحبت بود و از وی استفاده بعضی خواص  
 کرده ام و در همان آوان درس نمودن سالکی بر حمت حق پیوست و در آن قصه  
 میر عبدالباقی اصفهانی را که ساکن کام فیروز فارس بود بدیدم و مدتی معاشرت  
 بود وی سیدی صالح ادیب محدث فقیه بود و متبحر بسیار داشت  
 در ادب و تاریخ و روایت نوشته بود بنظر فقیر سانسید بغایت منقح نوشته  
 بود و از آنجا باز بشیراز مراجعت کردم و چون در متن کتب مختلفه بعضی کلمات  
 نادره و تحقیقات شریفه و فوائد جلیله نصیب دریافته می شد که همه وقت ظفر  
 بر آنها میسریست و کمتر کسی را از شمعین روزگار حاصل میتواند شد و بکار  
 قاصر نیز بسیاری از فوائد و نکات شریفه و تحقیقات متفوقه عالی میرسید  
 خواستم که مجموع مرثیه از من که مشتمل بر نفایس و نوادر باشد و جوامع  
 مشهوره افاضل سلف را جمع آید پس شروع در تحریر آن کردم و بعد از آن  
 موسوم ساختم و بنده ای آنچه لایق سیاق آن بود در آن مندرج میشد  
 در سفر فارس مقداری از آن نوشید و همچنین تا ابتدای سال خمس  
 و نهمین و نایه بعد از آن تکمیل یافت نهایت رسیده بود که در آن سال  
 ساکن اصفهان روی داد و با کتابخانه فقیر و آنچه بود به تجارت فرست

و مرا بکلف شدن آن نسخه تا سفت است چه اگر انجام می یافت و نظر انحصار حیات  
میرسد از لایق ذخیره خراین سلاطین قدر شناس می یافد بالجای شیراز  
پیله فیه که از کمر سبزه فارس است رفتم و از آنجا خرم بلوگان گادرون  
کردم در آن حدود حقیقت حال عارف زمانی قدوة العالمین شیخ سلام الله  
سولستانی که در آن حدود و آنرا از خلق کریم بود در یکویی مقام گرفته دیدم  
و بنده متشنش شتافتم و آنچه تصور حال کبرای او لیا نموده بودم و در جهان  
نشان ایشان کثرت یافت میشود و از زیاده از آن یافتم سلسله مشایخ  
و می بالمعروف که خج قدس الله ارواحهم منسق النظام بود بالجمله خدی  
در قریه که قریب بآن مقام بود توقف داشتم و روزی ادراک سعادت  
خدمتش میکردم آخر با عدم قابلیت ارادت و اخلاص مرا که از رضای  
طوبت بود قبول نمود و شفقت و عطفت که بمانده فرمود چند شب آنروز  
در همان مکان بسر بردم و متنا آن بود که در همان مقام ایام حیات بگذرانم  
رضاندا و از آنجا بنوازش بسیار رخصت فرمود و تا این زمان توفیق  
حصول سعادت اگر میسر شده باشد از برکات نعمت و نظر اشفاق آن  
یکانه روز کار میدانم و زبان باین مضمون ناظر است هر چند بیرون دل  
و ناتوان شدم هر که گریه و روی تو کردم جوان شدم آنروز بر دلم  
در مغنی کشاده شد که ساکنان در که پیر معان شدم پس بگذرون  
رفتم از اعیان آن شهر خواجہ حسام الدین کاذرونی بود و پی را از چو آنروز  
روز کار دینام و باین دوستی تمام داشت و از طلبه اشهر مولانا

محمد یوسف کاذرونی بود براتب متداوله مربوط و خطی بنجایت نیکو داشت  
و طبش قادر بر ظلم و بنجایت درویش منشس پاکیزه اختلاط بود در ایام  
استیلای افغانه بشیر و زحمت کرد پس از انجا بشولستان و بلده جرم  
رقم و از صلحا و علما انجا میر عبدالحی و مولانا محمد صالح بودند بصحت ایشان  
رسیدم مرد و از محمد بن تقی و بنجایت پرستگار بودند پس بهارات که از  
منزلات آن کرم سیرت رقم و الحی بنجایت خرم و معیویت رساله  
لوامع مشرقه در تحقیق معنی واحد و وحدت و چند رساله دیگر در غوامض  
مسائل الهیه در انجا نوشته ام پس بجهت لاری رقم از اعیان انجا میسرزا  
افشر جهان لاری بود ثروت و کنت بسیار داشت و خالی از غفلت  
و استعدادی نبود و هم از اعیان آن بلده بود میر محمد تقی لاری مشهور  
که صاحب دستکاهی عظیم و از دنیا داران روزگار بود و ادبی چاکران  
و کماشکان او صاحبان مال و جاه موفور بودند و مرد و با من مودت  
و الفت بسیار داشتند منرا افشر جهان را در آخر سال که بحجف  
افشر رسیدم انجا دیدم ترک دنیا کرده بلباس فقرا دران استناء  
مقدس مجاور بود و بجا مدفون شده و هم در او آخر که نوبت دیگر بلاز  
وارد شدم میر محمد تقی مذکور فوت شده پیشتر میر محمد نام که بنجایت اهل  
و ستوده صفات بود از حوادث روزگار محتاج بقوت شبان روزی شده  
در مرمره مستحقان شهر بود و از افاضل آن بلده مولانا نصر الدین  
بود تلخ در خدمت بسیاری از منشا میر فضلا نموده و در فنون علوم مهارت

داشت و در آن تابود اغلب با من محبت میداشت پس از آنجا به بندر عباس  
 رفتم چندی در آنجا مکث نمودم و مرا بنیت مصروف آن شد که با قلیل زادی  
 که مسافر بود اختیار آن سفر کنم بکشتی در آمدم هوای دریا و اوضاع کشتی  
 مزاج مرا تحمل ساخت و پنج تن کشتیدم و پس از چند روز باران و طوفان عظیم  
 شد مردم کشتی طبع از حیات بریدند و حق تعالی نجاشید و از صوبت مشقت  
 بسیاری از سواحل عمان رسیدیم عمانیان اکثر خوارج و قطاع الطرق  
 بکشتی میگرفتند و اموال تجارت بردند و مردم را در آن صحرای کذاشتند  
 و سفر کردند پس از چند روز به شفت تمام بمسکت که بمسقط مشهور و از شهرهای  
 ایشان است رسیدیم و مدت یکماه توقف کردم که اندک آسودگی حاصل  
 آمد و در آن سال موسم سفر حجاز و مونت آن نماند غرض مراجعت کردم  
 و ناچار بکشتی سوار شده بخرمیرا بحرین آمدم سکنه آنجا اهل ایمان و صلحا  
 میباشند و علوم غریبه و فقه و حدیث فی الجمله رواجی دارد و از علمای  
 آنجا شیخ محمد شیخ الاسلام بود با من الفتی تمام بهرسانید و بالتباس او  
 قریب یکماه توقف کردم طول آن جزیره تخمینا ده فرسنگ و عرض  
 چهار فرسنگ است و همه نجاسان و معوریت و کثرت مردم بسیار  
 آنها را خوشگوار دارد اما هوایش بغایت گرم و بسبب احاطه دریا  
 ناموافق است پس بکشتی درآمده به بندر معمره گنگ که بهترین سواحل  
 فارس است رسیدم و از آنجا عازم سرسیرات فارس بشدم و در آن  
 سفر کمتر ناحیه از مملکت فارس مانده که ندین باشم پس بشیراز آمدم



و خاطر بدان متعلق شده بود که ترک معاشرت خلق و سکنتی در معهود کرده  
در یکی از جبال که نیایی و آبی داشتند اتر و اکثر نیم و با نچه رزاق  
بحقیقی مقدار ساخته قناعت کنم و یکبار دل از الفت خلق و اوضاع و کار  
متنفرد منزه شده بود احوال دنیا را با طبع خود ملائیم نمی یافتیم و هر جا  
شعیدم که در کوچه غاری و چشمه و چند درختی مست بیدین آن رخت  
می کردم و غم مقام در آن مکان می نمودم اشنایان و پیوستگان  
مانع می آمدند و الفت والدین و اخوان محبت ایشان نیز مانعی قوی بود  
و در شیراز بودم که یکی از مرا سلمات هاله مرحوم رسید و عنوان این  
رباعی نوشته بود در دل ز فراق سستکیها دارم در کار هیچ  
سستکیها دارم با این همه غم تو نیز پنهان و فاش کن که جز این سستکیها  
دارم و در آن سخنان مندرج بود که در دستش را می از نام کرد  
سین غم اصفهان کردم و بدار العبادت برد روانه شدم در آن شهر  
جمعی از افاضل و مستعدان بودند و مردمان نیکو خصال و ستوده اطوار  
داشتند از بلاد نفیسه عراق است و در آنجا بودم مجوسی منجم مشهور  
کتب مجوسی و حکمی و اسلامی بسیار داشت و بیات و نجوم و رمل  
و حساب و ضوابط رصدیه ماهر بود با او صحبت بسیار داشتم در حدیث  
که اشهرت مجوسی که در سی و چهار هزار سال پیش ازین نوشته نزد وی  
بدیدم و بنظر اجمالی قصور و نقص بسیار داشت بنای ضبط حرکات  
را بر تارخ خلقت کیومرث که نزد ایشان ابو البشر است و آدم عبارت



آروست نهاده بود و برعم و بی سی و چهار هزار سال و کثیری از آن گذشته  
 پس از آنجا عازم اصفهان شدم و بخدمت والدین و طلاقات اخوان و  
 احباب رسیدم و این از نعمتهای گرانمایه بود و همچنان در مباحثه و مطالع  
 و تجرید مضامین و مسایل علمی مستغرق بودم و با استعدادان ان شهر معظم صحبت  
 میداشتم در آنوقت والدین خواستند که تا بل اختیار کنم و در آن مباحثه  
 داشتند و جمعی از اکفای و اعیان خواستند نسبت نمودند و مرا بسبب اشتغال  
 و شوق مفروط بعلم بآن رضا نبود و از اعاقی فرصت و مانع می پنداشتم  
 و تجرد را بفراغ بال و آزار کی انسب یافته چندانکه جهید نمودند را ضعیف نشدم  
 پس بخدمت سلطان المحققین افضل الحكماء الراسخین المولی الاعظم و الحکیم الام  
 مظفر المعارف و الحقایق مکمل علوم السوائف و اللوائحق محی الحکمه ابو الفضائل  
 مولانا محمد صادق اردستانی علیه الرحمة که از مؤلفین اصفهان و تبتدیس  
 زمره از ادکیای افاضل میرداخت رسیده باستفاده مشغول شدم و ب  
 از اساطین حکما بود و ورنه باید که مثل او کسی از میان دانشمندان برخیزد  
 بمن عاطفتی بی پایان داشت و در خدش کتب مشهوره و غیره مشهوره حکمه  
 و نظریه و عملیه بسیار خوانم و حق آن فیلسوف کامل بر من زیاده از  
 او ستادان دیگر است تا هنگام رحلت استفاده من از خدمت ایشان  
 منقطع نشد در سال اربع و ثلثین و سائیه بعد الالف هنگام محاصره اصفهان  
 بر حمت از دی پیوست و در آن آوان رساله موسوم به بتوفیق که در  
 توافق حکمت و شریعت و رساله توجیه کلام قدما و حکما مجوس در مبداء

عالم و خواشی ر شرح حکمت و اشراق و رواج الحان و رساله ابطال سابع  
 برای طبعین و شرح رساله کلمه الصوف شیخ اشراق و حاشیه بر البیان  
 و فوائد الفوائد و حاشیه بر شرح مباحل النور و رساله در مدایج حروف و مسمیات  
 تحریر نمودم و غیر اینها از مصنفات بسیار و جواب مسائل متفوق دیگر که از کثرت  
 درین زمان متذکر حلقی آنها نیستم و اشعار یک در آن مدت وارد خاطر شده  
 بود باز فراموش آورده دیوانی شد تخمیناً ده هزار بیت و این دویم دیوان این  
 بمقدار است و مثنوی مسمی به تذکره العاشقین نیز در اصفهان شروع افتاد. افتتاح  
 اینست ساقی ز می موحدانه طلت کیش از میان مایه دلاں خولعه  
 نور در نیم شبان بجلی طور درده که ز خود گرانه کیرم بچو در ده آن یکانه  
 کیرم مطربم لکشی بی کن این تیره شب فراق طلی کن از صبح وصال  
 برده بر کیرم شام علم بچو در کیرم تا باز رسم ازین جدایی کیرم سر کوب  
 آشنای ساقی قدح می مغان سرخوش خم شرابخانه در کام خربزه لب کن  
 نذر دل نشین لب کن تا زخت کشم بحالم آب آسوده شوم ازین تب و  
 تاب مطرب نفست جای جانهاست با مرده دلاں دست سباحت  
 شکیم چون مرده در پوست نشتر کبر برده نیکو است دل مرده تنفسده  
 کویت آوازی تو بانگ صورت این مثنوی تخمین یک هزار بیت است  
 و مضمون حکایتی است که منقول است از اصمعی که در طریق طایف سنکی دیدم  
 بران این بیت نوشته «اعشتر العشاق بالمدحسروا اذا حشدت  
 عشق بالفتی کبف یضع و تمام قصه مشهور است بالحاج در اصفهان ابام

بآرام گذران بود تا آنکه بنا بر پنج سبب و عشرین مایه بعد از آنکه علامه مطهر  
 شاه چنانکه گزارش یافت بجوار رحمت حق پوست وازان حادثه اختلالی  
 در احوال پدید آمد و بعد از دو سال و الهه مرحومه نیز رحلت نمود جده مادری  
 که پیر ضعیف بود با جمعی از نویسندگان در آن خانه ماند و سر در برابر در نیز تحصیل  
 مشغول و بنایت اهل و ستوده اطوار و نسبت بمن نیکوکار بودند ازین  
 حوادث مراد باغ شور بن شد و بسر بردن در آن منزل دشوار گشت باز غرض  
 شیراز کردم و چندی در آن بطن اقامت نمودم اوضاع آن شهر نیز تغییر یافته  
 اکثر دوستان سابقین من در گذشته بود در القاصه خود را بهر صورتی منمیدوم  
 و گاهی صحبت علمی و تحریر بعضی مسائل بی برداشتم و بی اختیار شورشهای  
 وارد خاطر میشد باز در شیراز آنهارا فراموش آوردم و دیوان سهیم میباش  
 تخمیناً سه هزار بیت لیکن خاطر نوعی از دنیا منزه بود که انس هیچ چیز  
 حاصل نمیشد و با وجود جوانی دنیا و مستلزمات آن بکدی در نظر خواهر  
 مکرده که پیرامون طوطیباشت و از استیلاهی هموم آن شوق و شغفی که علم  
 و تحریر و تقریر معارف بود افسردگی یافت و هموان خوانمان آن بودم که  
 که دلفی در پوشیده بگوشه انقطاع کریم و بنا بر علاقه باز ماندگان و یکی  
 ایشان پسر نیامد با لحد باز با صفهان مراجعت کردم و برادران و بازماندهگان  
 و دوستان را دیدم و بعد از فوت عم خالیه که در لایحان و تندریج  
 سنج حوادث و اختلال با سبب مختلفه در اکثر محلات کیلان و جبهه  
 که از املاک موروثی میرسد و مدار گذار گذران مادران صفهان منحصراً

بود هر ساله کاشتن گرفت و بعد از حلت والد مرحوم بسبب خرابی آن محال  
 نبودن شخصی کاروان غنخواری در آن ملک خود نقص بسیاری یافته آنچه در  
 سالی میرسد و فایده مایه مصارف لابد نمی نمود و آخر بسبب استبداد  
 جماعت اروس بر آن ملک هرج و مرج زیاده چنان شد که بالمره منقطع گردید  
 و اکثر املاک مستقلات از خیر انتفاع و آبادانی افتاد و اندکی که مانع بود  
 نیز در تصرف دیگران درآمد و قلیلی که مانع خود لصال و باز ماندگان  
 عم مرحوم میدادند و فایده مصارف ایشان نمی نمود بهر حال قطع نظر از آن نیز  
 کرده هر نوع آنچه در دست بود اوقات سگدشت و مرا خود طبیعت فطرت  
 قادر بر تحصیل دنیا نبوده و نیست و توفیق و اظهار حاجت و قبول احسان  
 و مروت از احدی مرید سلاطین عالیشان و کرام خلق از دوستان  
 صدیقی باشند بموجب حمت و غیرت فطری ممکن و مقدور نه و نیست محسوب  
 بر احسان و ایثار بر کاف و خلق و با اینحال زندگانی به تبه دستی و قصور  
 مقدرات از قدر همت اشق و اصعب اشیا و سختترین بلیات هست  
 از حکمی پرسیدند که بد حال ترین مردمان در جهان کیست گفت من  
 بعدت هستم و التعب نیت و قصریت مقدرت و برفرض محالی که نفس عالی همان  
 ناچار بستی تن دهد و تحصیل قدر ضرورت کردن نه بطریق تحصیل از وجه  
 شونده در اکثر از من نایاب است و اختیار ذلت و زبونی مقدور و کرام  
 نیست بمرد از تبه دستی آزاده مرد زبونی غیر بی شکم برنگرد  
 و چه نیکو گفته درین مقام شیخ فریدالدین عطار رحمه الله تعالی

یکی پرسید از آن فرخنده ایام که توجیه دوست داری گفت دشنام  
 که هر چیز دیگر میسر نمیدم بجز دشنام منت می نهند  
 مجله چندین برینا که حادثه اصفهان و محاصره آن رخ نمود مجمل آن  
 قصه که از غرایب احوال روزگار شعبده باز است اینکه طایفه افغان  
 قلعه که کنیز رحمت قدما و برخی از ایشان داخل در سلک سپاه آن  
 سرحد و بجا کری انجام قیام داشتند میرویس نامی رئیس آن محدود  
 بود و دشکارگاه قریه ده شیخ بنده و تمهید شاه نواز خان امیرالامرای  
 آن سرحد را کشت و بر آن قلعه استیلا یافته خزان موفوره بدست آورد  
 و افغانه با او موافقت کردند و از پیشگاه سلطان مالک رقاب حسین  
 تغه ابد لغو آن تدارکی که در اطفالی ناپره آن باشند نتیجه حصول مقصود  
 نکشت و افغان مذکور بر قلعه استیلا داشت تا در گذشت بعد از  
 پیرو محمود نام قایم مقام پیدر شد و بنوای خود دست تطاول دراز  
 کرد گاهی بساط سلطنت در آن مملکت می کشد و گاهی عریض نیاز  
 بدرگاه سلطانی میفرستاد و چون قرنها بود که معموری و آسودگی تمام  
 جمیع نعمتهای دنیوی در محالک بشت نشان ایران نصاب کمال  
 یافته مستعد آسیب علیکمال بود و امرا می غافل و سپاه آسایش طلب  
 که قریب یکصد سال شمشیر ایشان از نیام برینا عده بود و غوغا علاج  
 آن فتنه بخاطر نمی گذشت تا آنکه محمود مذکور بالشکری موفور بهما لگرتان  
 و نیز در سید و غارت و خرابی بسیار کرده باز غایم اصفهان شد

و این در اوایل سال اربع و نشتین و مائیه بعد الالف بود چون قریب از سلطنت  
 مذکور رسید اعتماد الدوله با جمیع امرا و سپاه که حاضر در کابل بودند مأمور بدفع او شد <sup>انتهی</sup>  
 اما سبب امر بهی بعد بر بود که بر یک سرچیدن پس که از مرکز غفلت  
 و اتفاق رای دوتن از ایشان را با هم اتفاق نباشد امیر و سردار شوند  
 القصه در لواحق شهر تلاتی افغان غالب و امرا مغلوب شدند و اکثر رعایای  
 قریب مکانهای خود را انداخته باشند در آمدند و خلقی که مرکز خیال  
 اینگونه حادثه نگرده بودند هم بر آمدند و چون چشم تنگی بر امرا می بی تدبیر بود  
 عامه را مجال چنان نکایت خصم از خود نماند محمود باشکر خود بر در شهر آمد  
 بهارات فرخ آباد که آنهم شهری و قلعو محکم اساس بود مقام گرفت  
 و آنچه از ضروریات میخواست از دانات معمر ره قریب بخود که بی صاحب افتاده  
 بود بلبشکر گاه خویش کشیده صاحب ذخیره چندین سال شده و آنچه میخواست  
 تمامی را سوخته نابود ساخت من چون بدین بصیرت در سال آن حال  
 نکرستم وصیت پدر بیا دآمدار ده بر آمدن از آن شهر کردم و در اوقت  
 حرکت با منسوبان و سرانجام مقدور بود که را مهانوز مسدود نشده  
 بود و تا دوسه ماه بیرون رفتن سهولت میسر می شد و دوستان نزدیکان  
 نمی گذاشتند و سنجان دور از کار خاطر رنج می ساختند و در احوال کام  
 صلاح در حرکت بادشاه بود چه مجال مقاومت با خصم نمانده و مقدور  
 بود که خود با امرا و منسوبان و خزاین آنچه خواهد بطرفی نهضت کند تمامی  
 محاکم ایران سوا می قندمار در تصرف او بود اگر از آن محصه بیرون رفتی



سرداران لشکرهای متوقفه بر محاکم با و پیوستندی و چاره کارواستند  
 کرد و الحی تدبیر در آنوقت منحصر درین بود من اینمغنی را بیکد کس از محرمات  
 او فغانیدم و تحریر کردم که ازین راهی درنگذرند و استخلاص اصفهان  
 نیز درین صورت بود چه بعد از رفتن بادشاه خصم را بر سر اصفهان کوششی  
 فرصت نبود و تفکر کار خود می افتاد و عامه شهر بر عنوان او را از سر خود  
 وای می کردند و وی ناچار شده از همان راه که آمده و بمرو را یاسم می موفور  
 که آنرا گشاده بود بمقدور دولت خود باز کرد و با آماده جنگهای سلطانی نشود  
 و بهر صورت تدبیری سودمند بود و آنهم خلق بشمار سختی تلف نمی شدند  
 اما موافق تدبیر نیفتاد و چند کس از ناسمجیدگان مانع آمدند تا آنکه گشاده  
 آنچه شده و چه نیکوست درین مقام کلام حکیم ابوالقاسم فردوسی  
 زمینی است اما جگه زمان نشانه تن ما و چرخش کمان قضا چون رای  
 براند خذر قدر چون بجنبد بر بندد کذر شکاریم یکسر همه پیش مرک  
 سری زیر تاج و شیر زیر ترک چنین است کردار هیچ بلند بدستی  
 کلاه و بدستی کند چه شادان نشیند کسی با کلاه نجم کندش ربا بد زگاه کجا  
 آنکه بسود تاجش بابر کجا آنکه بودی شکارش هر بر نهانی همه خاک دارند  
 و خشت خاک آنکه بر تخم نیکی گشت زمین گر گشاده کند راز خویش نماید  
 سرانجام و آغاز خویش کمارش پراز تاجداران بود برش بر زخون  
 سواران بود پراز مرد دانا بود دانش پراز خو بر خچاک پراشش  
 چه اسیر بود بر سر که ترک کرد و بگذرد تیر و پیکان مرک هر آنکس که دارد



بدل نوشتن رای بسازد همی کار دیگر سرای مجللاً بعد از سه چهار ماه  
 کار محصوران سختی کشید و ماکولات در آن مصر اعظم که مشحون بانبوهی  
 و از دحام بیرون از قیاس بود تنقیص یافت و رفته رفته بآب نشد  
 و افغان با طراف شهر آگاه شده در مردود و فرسنگ و کمتر از جوانب  
 مکانی استحکام داده جمعی بنکبانی گذاشتند و دایم الاوقات فوج فوج  
 سواران ایشان تپوت بگردشهر در گردش بودند و در آنوقت از ضعیفی  
 معاش پیوسته از مرگوشه و کناره پوشیده و پنهان از شهر بیرون فرستید  
 و افغانه بر کسی ابقانی کردند کمتر کسی جان بسلامت بیرون برده باشد  
 و در شهر چون اکثر اغذیه نامناسب بکار میرفت هر روز جماعتی بشمار  
 باورام و امراض مبتلا گشته ملاک می شدند و از خراج حوصلگی و جوامد  
 مردم آن شهر شامده شد که قرص نانی بچهار پنج اشتر رسیده بود  
 و آنکه از حوج بیتاب بود حال خود از یاران پوشیده میداشت تا کار  
 بجای رسید که یافت نمیشد آنوقت مردم تلف شدند و آخر چنان معلوم  
 شد که اندک بای مردمی نا توان ورنجور باقی ماندند و از هر طبقه آن مقدار  
 از نمرندان و مستعدان و افاضل و اشراف در آن حادثه درگذشتند  
 که حساب آن خدای داند و بر من در آن احوال روزگاری گذشت  
 که عالم السرا بر بدان آگاه است و بر آنچه دست قدرتم میرسد ضرر  
 کردم و بغیر از کتابخانه چنان چیزی بمنزل من باقی نمانده بود با وجود  
 بی مصرفی قریب بدو هزار مجلد کتاب را نیز متفرق ساخته بودم و هم

در آن حادثه تجارت زیت القصبه در آن اترایام محاصره مرا بیماری صعب  
عارض شد و مرد و برادر و جده و جمعی از مردم منازده در گذشتند و آن منزل  
خالی گشت و پنجاه و سه کس خادمه عاجزه گشت تا آنکه بیماری من روی  
با انحطاط نهاد و از شدت اندوه و لغات طوفانی بود بر حسب تقدیر  
در غره شهر محرم خمس و نشتین و مایه لاله که پایان آن شدت  
بود برفاقت دو کس از اعظم سادات و دوستان تغییر لباس کرده  
بوضوح اهل رستاق از شهر برآین بقریه که در دو فرسنگی بود رسیدیم  
و چند کس از نزدیکان و امرا بادشاه را برداشته بمنزل محمود رفته و بی  
را دیدند و روز دیگر که پانزدهم شهر محرم مذکور بود محمود و شهر داخل  
شده در سرای بادشاهی ترویل و خلعه و سکه بنام او شده معدودی  
که مانده بودند اما آن بافته و سلطان مغفور را در گوشه از منازل خود  
نشاندند نگهبان بگماشتند و چون در ایام شدت محاصره تمام کرده  
والا شبار عظیم الاقدار شاه طماست با معدودی از مقربان بیرون  
فرستاده و بدار السلطنت قروین رسیده بود و از استماع این خبر بر  
تخت سلطنت موروث جلوس نمود با جمله فقیران و بی حرکت کرده  
منازل خطرناک را بمشقت و صوبت تمام طی نموده بخوانسار رسیدیم  
و در آن چندین توقف کرده چون رستمان رسیده و راه ناپرب  
بود فی الحقیقه تا رک سامان سفر نموده ببلخ نزم ایاد که مقر حکومت والی  
رستمان فیلی است رستم و آن ولایتی است وسیع بجایت معز و به نیکویی

آب هوا و خرمی مشهور طول آن شانزده روزه راه است و خوش نبرد  
چنان شهر و قصبات خوش و مواضع بکیفیت بسیار دارد و از قدیم سکن  
احشام فلیست که از صد هزار خانه دار زیاده و متجاوزند در آن وقت  
امیرالامرای املک علیردان خان بن حسین خان قلی از حازران  
قدیم و امرای بزرگ دودمان علیّه صفویه بودند و با من مودت و الفت  
خاص داشت و الحقی از شجاعان و مستعدان روزگار بودند و در اقصایا  
و حوادث که رخ نموده بود خواهش ندا رک و علاج در خاطر داشت  
و با وجود کثرت لشکر و شربنا بر اسباب عایقه که ذکر آنها طولی دارد  
مصدرا اثری نتوانست شد و توفیق خدمتی نمایان نیافت بالجملة در آن  
بلکن توقف نمودم و طاقت حرکت هم نبود از شدت آلام و صدمات  
روزگار بر شورو هجوم آلام و احوال و حادثات عجب حالتی داشتم  
قوای دماغیه عاقل شده بودند و اصلاً معلومی از معلومات من در صفت  
خاطر نمانده ساده محض می نمود و قدرت بر سخن گفتن نداشتم از آن حیث  
همین علامت ضعیفی بالنفس حیوانی در کالبدنا توان باقی مانده و تا  
یکسال چنان بود بعد از آن فی الجمله مزاج با صلاح آمد و آنچه را شیخ  
ابن عربی رحمه الله در فصوص الحکم ذکر کرده مرا تحقق و معلوم شد و آخر  
شرعی و انبی بر کلام شیخ نوشته ام و بر ناظران مخفی نماند که شرح سوانح  
و وقایع احوال من از نوادرو غرائب احوال و حالات روزگار است  
و تفصیل آن در حوصله تحریر نمی آید و آنچه بقلم و قایح نگار تواند آید مگر

در آن مسامحه نشود نیز در میان مشیون شود و لعمری از آن فراغ حاصل نیاید  
 و درین یکدم فرصت کجا مجال آنکه شمه گذارش یابد و توجیر اندک از  
 بسیار و یکی از مزار افتضاری نماید مجلاً در خرم آباد جمعی از اعره و  
 اقبای مستعدان مجتمع بودند بامن الفت گرفتند و اعیان و امراي  
 اندیار را با وضاع شایسته و اوصاف ستوده یافتیم و جمهور ایشان را  
 بامن صداقت و اخلاص عظیم پدید آمد و به صحبت و مشغول میداشتند  
 و مبرورایام ثامی انملکت را دین ام از اعظم سکنه اندیار عمده  
 افاضل کرام قدوه سادات عظام امیر سید علی موسوی حمایند  
 و برادرش امیر حسین بود و ی خلف سید الافاضل میر غزالی  
 خرابری و قریشیت سال بود که در آن بلده سکنی داشت و بغایت  
 محترم و مرجع جمهور آن ولایت بود در اکثر فنون علوم مهارتش  
 بکمال و در تقوی و ورع یگانه و الحی سیدی بزرگ منش عالیشان  
 بوده و محبت و الفتش بامن بدرجه رسید که فرید بران نباشد و  
 برادر عالمقدارش که از اعیان و افاضل بود و سایر عشایر او  
 از معاشران مخلص من بودند و در آن شهر اقامت داشت مولانا  
 فاضل قاضی نظام الدین علی خوانساری و ی مدتی در اصفهان  
 تحصیل نموده سلیقه مستقیمه و بدرکی عالی داشت با جمعی دیگر  
 از مستعدان مرا با التماس مشغول مباحثه ساخته اصول کافی و  
 تفسیر فیضی و شرح اشارات و غیره مامشروع نمودند و از

جو دست دین و فهم او را شوقی نداشت که بدید آمد با حمله از دوسال افزون  
 در انولایت اقامت نموده بهر حال اوقات خوش بود و سادات مذکور  
 و قاضی مذکور در آن دیار روزگاری با خشم داشتند تا چند سال  
 قبل ازین شنیدم که بجوار رحمت حق پیوستند و از حمله حوادث عظیمه  
 که در آن اوان ساختند و باعث ویرانی ایران بل اکثر ممالک جهان  
 گردید حرکت لشکرهای روم بود و محمل این حادثه آنست که سلطان  
 روم با وجود صلح یکصد ساله دستور که موکد لفظ ایمان بود و اظهار  
 موافقت و یکجتهی با سلسله علیه صفویه در آن هنگام که اختلافی چنان  
 بدولت و مملکت ایشان راه یافت بود و هنوز نگارک آن نشده  
 کم فرستی و نامردی و بوفای را کار فرما شده بوق واقعا بایکان  
 و کرجهستان سه چهار سردار عظیم الاقدار را لشکرهای که دست کشش  
 بدان میرسید بداعیه تسخیر کبیل نمود از جمله تسخیر حدود عراق حسن پاشا  
 حاکم بغداد و کجود و اذربایجان عبداللہ پاشای وزیر نامزد شد  
 حسن پاشای مذکور با صد هزار کس افزون بسرب حدود عراق درآمده  
 ببلده کرمانشاهان تیرول نمود و در آنجا وفات یافت سپهتر احمد پاشا  
 که از شیخان بود بجای پدر منصوب شد و به تسخیر آن حدود و کشش کردن  
 بادشاه عالیجاه شاه طهماسب صفوی که در بدایت شباب و بعد از  
 حلوس سلطنت از حادثه اصفهان و گرفتاری بدینجاست مخزون  
 بود یکی از امرای جاہل خیال آنکه او را از غصه و اندوه باز آرد با سب

طربش دلالت کرد و بانگ زماني چنانکه در فراج جوانان خاصیت  
 لهو و لعب است این شبهه از حد اعتدال در گذشت و خرد و ورین این  
 مضمون میرایند شاد زمی کران چه برخواید خاست و زمستی  
 بیکران چه برخواید خاست شمس جهان خراب دشمن پس پیش  
 پیداست گزین میان چه برخواید خاست و درین حال بادشاه ندگر  
 در مملکت اذربایجان بود و غم تدارک استیصال افغانه داشت رسید  
 سردار روم آن غم لایق را عاقبتی گشته براندن ایشان از آن حدود  
 مشغول شد و لشکر قریبش را در رکاب آن بادشاه که در تور و مردان  
 آیتی بود بالشکر روم مکر مصافهای سخت روی داد کاهی غالب و کاهی  
 مغلوب میشدند و در میان بنا بر عدت میشمار و سامان موفور و رسیدن  
 مدد و معاون استاد کی داشتند و خزانها بر سرانکار گذاشتند و هرگز  
 که بایشان میرسید و هر قدر از ایشان گشته می شدند در خرابانمای گشت  
 بیقیاس معلوم نبود چون آنجا دشت ناکمان اکثر حدود مملکت را بیکبار فرو  
 بود و مرکز دولت و خزان سلطنت در دست افغانه و بدکاران و  
 شورش انگیزان مملکت که از بیم سیاست در خزیده بودند در آن انقلاب  
 و طوفان حادثه چنانکه رسم است از هر گوشه و کنار سر لطعیان و زیاده روی  
 برآورده شورش انگیزی داشتند لشکر قریبش و مردان کار و مدبران  
 باموش و رای در لجه اضطراب افتاده هر کس در هر جای فکر کار خود  
 فرو رفته بصیانت مال و عیال و حفظ ناموس در ماندند و محال



امداد و اتفاق دیگری منبر نیامد و در آن هنگام مملکت خراسان نیز که از آن دو  
 فتنه بزرگ بر کران بود بسبب شورش و دعوی استقلال سی هزار کس افغان  
 ابدالی در دار السلطنت مرآت و طغیان ملک محمود و الی ولایت نیمروز  
 و مشهد طوس هم را مدو سکنه مملکت گرفتار آتش و شمشیر کشش و کشتش  
 عام شد و در محالک طبرستان و کیلان علت و با شیوع یافت تا ده سال  
 امتداد یافت و خلقی بحیاب در گذشتند و سرداران بادشاه اروس  
 بالشکر انبوه از دریا برآمده بر اکثر بلاد معتبره کیلان استیلا یافتند و در آن  
 آوان سجن کس صاحبش چشم معدود شد که در محالک ایران و اعیان  
 بادشاهی و سرداری داشتند و سواي غارتگران بادشاه صفوی نژاد  
 درین حوادث مایله دست و پای نمیزد و بر سر مرگ از دشمنان قوی  
 بقدر مقدور لشکری میفرستاد که زیاده خصم را خجال تعدی ندهند و خود  
 را در بلاد اذربایجان با عساکر روم آنجه بود و رومیه بسیاری از آن  
 مملکت استیلا یافتند و در آن فرصت جماعت افغان که مالک تخته گاه  
 اصفهان شده بودند آسایش یافتند به تسخیر بعضی نواحی خود از عراق  
 و برخی از مملکت فارس پرداخته و توسعی در مملکت ایشان پیدا آمد جمعی  
 از تبه کاران طوعاً و کرهاً با ایشان که جماعت کودن صوانشین بودند پیوسته  
 قوانین سلطنت و جهان داری و راه و رسم معیشت و دنیا داری تعلیم  
 مینمودند و طریق تقلید و لباس می گرفتند لکن از سفالت و زذالت  
 اندک چیزی در نظر ایشان عظیم و عزیز و از تنگ حوصلگی و ناکسی اگر



در شهر اندک جمعیتی دست میداد از بیم ناکمان به قتل عام میبرد و آتشند و این  
 معامله در اصفهان بکرات واقع شده و از دناست چیزی بکسی نمیکند آتشند  
 و انما به اموال و خزاین و نفایس اند و خند که محاسب و هم و قیاس از  
 تصور آن عاجز است و مردم را بیکگونه آرامی از ستم آن شور و خجاست نبود  
 و رعیت بجان رسیده گاهی بقتال ایشان مجرمی بستند و از سلطنت قوی  
 را که تصرف آورده بودند روزی عوام و مردم بازار را بهم برآمدند و شمشیر  
 در افغانه نهادند و چهار هزار تن کجایش بکشتند و شهر به ضبط خود آوردند  
 پس از چندی بار لشکر بر سر آن شهر کشیده بعد و پیمان متصرف شدند و  
 همچنین در قصبه خوانسار عوام شوریدند و جمعی از افغانه را با حاکم و  
 سرداری از ایشان که وارد شده بجای میزدند میان کشتند و دیگر و سران  
 تن بکشتند و از غرایب این است که بعضی دیات حقیقه که به نفع ذخیره و آذوقه  
 داشتند در مدت مفت سال که استیلائی افغانه بود حصار را استوار  
 خود را حراست نموده جز نفیر تفک از ایشان با افغانه نرسیده و چند انکدر  
 تسخیر آن قریب در اندک کوشیدند سود داشت و ایشان پیوسته در  
 تنگ تاز بودند و با وجود غلبه گاهی از بیم و هراس و گاهی از دست بردار  
 و سپاه آرامی نیاختند و چند بار که لشکر قزلباش بر سر ایشان تاخت  
 بحسب تقدیر کاری از پیش رفت محمود نامکار پس از دو سال از  
 سلطنت اتفاق به قتل پادشاه زاده گان صفوی که محبوس بودند و فغان  
 داد سی و نه نفر رسید بکناره را به قتل رسانیدند و از غرایب اینک در میان

شب حال بروی گشته دیوانه شد و دستهای خود را خائیدن گرفت و گفتا  
 خود را خوردمی و بکس یاده و دشنام گفتمی و درین حال مبرداشتر نامی  
 از اینان بجای او نشست و شجاعت و تدبیر موصوف بود از اهل عراق  
 و فارس طوعا و کرها جمعی را بملازمت گرفت و سپاهی موفرا راسته  
 فراهم آورد و اکثر فارس را مسخر ساخت و در کار او رونق عظیم پدید  
 آمد احمد پاشا سردار روم بالشکری عظیم بر سر او را بن درخواهی قصه نجان  
 مصاف دادند اول ضرب توپخانه رومیان شکست برافراختند و او را  
 جای خود عقب بر بستند چون شام شد اشتر مذکور بار سپاه آراستند باین  
 قولباش از بر سو و لولر عداوانه برینا و کوس در افکنده بر سپاه روم  
 را ندید پاشا و رومیان بزمیت رفتند و آخر در میان مصالحه شد پس اشتر  
 مذکور سلطان مغفور سلطان حسین را در اصفهان به قتل رسانید و خوش او را  
 بدار المومنین فرستاده دفن کردند و با اقتدار بود تا از باد شاه عالیجاه  
 شاه طهماسب منبرم و مشاغل گردید و ذکر آن می آید اکنون ذکر محدود  
 از اعیان که با این فقیر دوستی داشته پیش از حادثه اصفهان و در آن  
 حادثه در گذشته اند منیها بد از آن خجسته مولانای فاضل میرزا عبداله  
 مشهور با فندی است بفقون متداول ما برو بجا است متبع بود و در اصفهان  
 در جوار منزل خود مدتی تعمیر کرده با فاده اشتغال داشت و روزگاری  
 همیاجون بیلا در روم افتاده علمای انجانبانش اد آگاه شدند و تعاضد  
 خود را افندی خطاب داده باین لقب معروف شده بود با من الفت

تمام داشت تا چند پیش از آشوب اصفهان حلت کرد و دیگر سید  
 فاضل میر محمد صالح شیخ الاسلام اصفهانی است حاوی علوم سرع و روکار  
 لغت داشت قبل از آن ساجی در کشت و چند کس از اولادش نیز  
 بزیر فضل آراسته با فن مودت داشتند و قریب بحال تحریر میگذاشتند  
 دیگر سید عالم میر محمد باقر خلف میر اسمعیل حسینی اصفهانی است از مشایر  
 علما و در زمان سید مغفور نهایت عظمت و اعتبار داشت مدرس  
 سلطانی با و مرجع و با فادیه مشغول بود چندی قبل از حادثه اصفهان در کتبه  
 دیگر عمده المجتهدین مولانا بهاء الدین محمد اصفهانی است مدتها بوده که با و  
 دینی مشغول و در شرعیات مرجع اهل زمان خود بود و اخلاقی نبایسته بود  
 داشت با فقیر عطف بسیار می نمود چون در صنوبر سنگ با و الدخود در  
 سدا افتاده بود و فاضل هند می شهو بود چندی قبل از حادثه اصفهان  
 در کتبه دیگر سید عالیشان مرزا داود خلف میرزا عبدالستار  
 از سادات عظیم القدر و از طرف حبه منسوب سلسله علییه صفویه و خود بمصایر  
 سلطان مغفور ممتاز بود و بمنصب تولیت مشهد مقدس رضوی با او موفض  
 بود بلطف طبیعت موصوف و اشعارش مشهور و کلیه کمالات صوری و متنی  
 آراسته روزگاری لغت و احشام داشت تا آنکه قریب بساجی مذکوره  
 بعالم بقا حلت نمود دیگر مرحمت پناه میرزا سید رضای حسینی است  
 دی از سادات حسینی اصفهان و آن سلسله از قدیم الایام اراغی  
 و اکابران شهر بوده اکثر از افاضل همان و اغلب منصب صدارت

در آن خاندان و در باب ایشان وضاعده گفته اند میر میرزایان و صاحبان  
 نادرشاه و بادشاهان با لحظه سید مذکور از شکفته طبعان بود و کار  
 بود و ایامی میبایست و احترام داشت مودت و اختصاص وی را نسبت  
 بمن پایانی نبود قریب بچا و نه مذکور حلت کرد دیگر فاضل نخر بر میرزا کمال الدین حسین  
 فسویت که استادان من بود در سن کولت در ایام محاصره بر حمت  
 انردی پیوست دیگر جامع فضایل و مرجع افاضل مولانا سیده کیلانی است  
 که از اعظم تلامذه فیلسوف اعظم مولانا محمد صادق اردستانی علیا رحمة  
 و از اصدقای من بود وی را در اواخر ایام محاصره حلت افتاد دیگر مولانا  
 محمد رضا خلف مرحوم مولانا باقر مجلسی بکلیه علم و حصال حمیده آراسته  
 بتدریس مشغول و معلومست موصوف بود در ساحت مذکوره باد و بر ادعای  
 جمعی از اولاد و اقربا که همه از معاشران و دوستان صمیم من بودند  
 حلت نمودند دیگر مولانا می فاضل محمد تقی است طبیبی وی از مشایخ فضلا  
 و در فنون علوم صاحب دستگاہی عظیم بود در اصفهان توطن اختیار و  
 با فادۀ اشتغال داشت در آن چا و نه بر حمت انردی پیوست دیگر انیراده  
 اعظم عالیجاه مصطفی قلیخان خلف امیرالامرای مرحوم بیاروخان است  
 صفات حمیده و اخلاق ستوده و ائیه او را بیان نتوانم کرد و اس  
 و مودتش را با من پایانی نبود منصب بدر رسیده و در دست افغان  
 بدرجه شهادت رسید چون شمه ازین حالات بکارش یافت اکنون بر  
 سرخن کشتین رفته بقیه سرگذشت مرقوم می کرد و مجلاً در خرم آباد بودم

که آتش فتنه رومیه در آن حدود اشغال یافت و گاهی تاخت لشکریان  
 ایشان نبوایی آن بلاد میرسید علیردان خان امیرالامرای مذکور را  
 بخاطر رسیدن چون محاربه در آنوقت بارو میان کاری بزرگست است  
 بصلاح حال اینکه مطرفی از آن ممالک که جبال صعب المساکت است جمعی  
 انبوه رفته بلده خرم اباده و نواحی آنرا که قریبتر گاه رومیست خالی و  
 و خراب بکند باین غریبت با سپاه و متعلقان حرکت کرده باقصای  
 انتملک رفت و امیر حسین بیک سلجورزی را که از امرای انقوم بود  
 در شهر گذاشت که عامه را کوچانیده شهر و قلعه را خراب ساخته تا بپسوند  
 سکینه شهر را اضطراب افتادند و اکثر ایشان را طاقت حرکت  
 نبود و از دشت رومیه اطمینان نداشتند و فرج قیامت برخاست  
 امیر حسین بیک مذکور بمنزل آمد و مردم شهر نیز جمع آمدند و امر کردند  
 گفت که در میان گذشت من حرکت مردم را بیرون از قدر ایشان  
 دیدم و خرابی آن شهر را که در شکارم بود خلقی عظیم را خراب از آن بخت  
 خود نمودن و عجزه و اطفال و عیال ایشان را سر هلاک دادن نپسندیم  
 و امیر مذکور را اشارت بماندن و حراست نمود و مردم را دلالت و  
 تحلیص با اتفاق سامان یراق و پاس و خرم و مردانگی نمودم سخنان  
 من موثر و مقبول همه افتاد و با هم عهد و پیمان کرده هر کس صلاح و یراق  
 حرب بر خود آراست و دزدان کوشش تمام نمودند طرق عبور دشمن  
 را بقدر مقدور مسدود و حصار و منافذ شهر و قلع را مستحکم ساختند و از

40  
آن پرداختند و آن مقدار ایشان را تشجیع و تحریص کردم که بیوقوفان ایشان  
باندک زوری در استعمال اسلحه مایه و چنان شدند که با سپاهی  
کران اگر روی میداد و کارزار میکردند و مردم آرام گرفته شهر بمجوری  
اول گرایید و خود هم اکثر شبها با ایشان در پاسداری و روزی مادر  
سواری موافقت می نمودم جماعت رومی چون از استعداد مردم واقف  
شدند و نام کثرت الوس فیل و صوبت مسالک بودن حاکمی مثل امیر  
الامرای نام آوردند و در میان ایشان بلند آوازی داشتند و ایشان  
شدند و دیگر متعوض آن حدود نگشته بسیار اطراف پرداختند و املا  
نمود و چون دید که مردم بجای خود ماندند مکر ایشان را تجدید کرد و کسی  
بآن التفات ننمود و بعد از شش ماه که در کومستان تصدیق کشیده  
خود نیز شهر آمد و آن را با تسخیر شهر رومی به محاصره رسانید  
که سواد اعظم و از بلاء معتبره سواف است پرداختند و در آن وقت حاکمی  
لشکری در آن شهر نبود و عوام شهر مدافعه برخاستند و مدت  
محاصره چهار ماه کشید و جمعی از رومی را محصوران به تیرو تفنگ  
بکشتند و چند آنکه سردار ایشان را با طاعت خواندند و نیکو رفت  
که از صد نفر از افرون بودند و در قلعه گیري شهره جهان در سنج  
کوشیدن گرفته و یکطرف حصار را با شش باروت فرو ریخته  
به شهر درآمد و قتل بنیاد کردند مردم شهر نیز دست با اسلحه که  
بست



رفته بود بر آن کوشش فایده مترتب شد همگی در مبادرت قتل رسیدند  
 ابراط قتل روی در آن شهر و استادی و مردانگی مردم آنجا از  
 مشهورات و نوادر روزگار است تا سه روز این هنگامه در آن شهر برپا  
 بود و چنانکه از ایشان روی نکرده اند تا گشته شدند مگر آنکه بایه مردی  
 که امان یافتند با طراف رفتند و در آنوقت جماعتی کثیره نیز از اطراف  
 و جوانب عراق در آن بلده جمع آمدند و حساب مقتولین آن قضیه را  
 جزو اعلام انجمن کردند آن مقدار از مشاهیر سادات و افاضل و  
 اعیان به قتل رسید که تخمین آن دشوار است تا بسیار آنرا حساب  
 از جمله فاضل نوری و علامه بی نظیر میرزا ماشوم سیدانی علیه الرحمة  
 بود و هم از جمله مقتولین بود مولانا می عارف عابد مولانا عبد الرشید  
 سیدانی که از عدول خلق و در علوم شرعیه مرتبه عالی داشت و هم از جمله  
 مقتولین بود و نادره افاق مولانا علی خطاط اصفهانی که ذکر او بمقربین  
 گذشت و بی با اکثر علوم مربوط بود و جمیع خطوط را چنان مینوشت که  
 تا آن زمان هیچک از متقدمین را آن درجه سیر یا مدو جامع جمیع  
 کمالات از بدایت حال از دوستان و معاشران من بود با جمله  
 از استماع قضیه بایه سیدان اضطراب به حال سکنه آنجا و در ملکهای  
 ایران راه یافته مردم خرم آباد هم متفرق شدند و حاکم نیز از آن شهر  
 بیرون رفت چون جمعی کثیر از معارف و اشرافان من و قضیه سیدان  
 در گذشتند و خیال ایشان در زمره گرفتاران بودند مرا غم من



بآن دیار و استعلام حال و استخلاص گرفتاران بقدر طاقت و توان  
جرم شده بصوب سمدان روان شدم و با مردم خود و جمعی که رفتی راه  
نشده بودند نفقا دسوار بودیم و مسالک چنان پرقتند و آفتاب بود  
که عبور دشواری داشت در یکد و منزل در دو چار عساکر رومیه گرفتار  
شدیم و ملاشهای سخت و زحمتهای صعب کشیدیم حتی تعالی نجات داد و  
به سمدان رسیدیم جمعی از معارف بلند کرمانشاهان و غیره که ناچار همراه  
پاشا و لشکر روم بودند و سابقه معرفتی داشتند متفق شدند و در فکاک  
بعضی گرفتاران کوشش بسیار کردندیم تا جمعی بهر وسیله مستخلص شده  
به امنی رسیدند و اجساد کشتگان که بر یکدیگر افتاده بودند مجال عبور  
نبود و اگر مواضع بنظر آمد که در آن حادثه سمدانیان چون سر کوه چه مابر  
رومیان گرفته مدافعه میکردند و چنانکه کشته می شدند دیگران بجای  
ایشان بمقابله می استادند تا سردوارهای بلند اجساد کشتگان  
بود که بر فراز می ریخته بود با لحد مرا در میان رومیان بسر بردن با وجود  
جمعی از ایشان آشنا شده احترام میداشتند بلیه عظیمی بود از میان  
ایشان برآمده بمشقتی تمام به بلده نماند که تا از زمان تصرف رومیان  
در نیامده بود رسیدیم و در اینجا مولانای فاضل مرحوم قاضی ابراهیم  
نماندی در آنوقت مقصدی شریعیات آن بلده و الحال از نیکان و  
جامع کمالات بود خید و زری در آن بلده که مکان خوش است اقامت  
نموده با مولانای مذکور صحبت داشتم و از آن جا بالکاری بخباری

که مرد فخر بر برگزیده است در آمدن در آن هنگام عالیشان محمد حسن خان  
 در میان ایشان حاکم بود بر بسیاری از آن ممالک عبور کردم و همراه  
 اعیان انقوم مودتی تمام داشتند اما اقامت در آن حدود مرا خوش  
 نیامده طول شدم و مدت بر آن گماشتم که براق عرب آمده در مشاهد  
 مقدس آنجا توطن نموده بقیه عمر بگذرانم پس باز به بلده خرم آباد آمدم  
 و آن شهر را از دشت و اسب سپاه روم خالی دیدم عازم شوستر  
 شدم و قبضه در قول که از ملحقات شوستر است رسیدم حاکم اندیار  
 ابو الفیج خان از غلام زاده کان صفویه که جوان هوشمند بود در آن بلده  
 اقامت داشت با من دوستی بسیار گرفت و از اعیان آنجا بود  
 سید فاضل میر عبدالباقی و جامع الکملات قاضی محمد الدین در قولی  
 که از آشنایان قدیم من بود از آنجا به بلن شوستر رفتم جماعتی کثیره از  
 سادات اعیان آنجا الفت گرفتند و چندی توقف کردم و از ایشان  
 بود سید فاضل سید نورالدین بن نعمت الدین خاوری رحمه الله و  
 با من مودتی موافق داشت و هم از ایشان بود میرزا محمد تقی و میرزا  
 عبدالباقی مرغشتی پس شهر جویره سید محمد خان بن سید فرح الله  
 مشعشع در آن مملکت والی بود مرا اسم مودت تقدیم کرد و از افاضل  
 آن بلده بود سید محمد یعقوب خاوری در فنون ادب و فنون حدیث  
 وفق و معاری و سیر و انساب مهارت و حفظی قوی داشت پس  
 به بصره شدم و عازم رفق بغداد بودم که سفینه روانه بمن بود و چندی

بعزمت حج سوار می شدند مرا هم آرزوی قدیم که در لاجان آمده و تدارک  
 زادی نموده قلیلی که خواستم بابل سفینه داده بکشتی در آمدم و از حادثه  
 طوفان و شفت که سفر و ریاحی از آن کمتر تواند بود مرخص و نا توان  
 شدم عاجز و رنجور بعد از چهل روز بساحل بلاد مین رسیدیم از کشتی  
 برآمده در آن بلده مرخص افتادم و چون هوا موافقت نداشت بدلا  
 بعضی مردم از آن شهر معجون بعضی در ولایت مین که بنرست و خور می  
 هوا مشهور است رفتم در آنجا صحتی روی داد و موسم حج خود در گذارتم  
 تقریبی تا بلده ضعا که مرکز دولت صاحب مین است رفتم و از مشایخ  
 کرام شیخ حسن بن سعد و لیسینی امامی علیه الرحمة در آن بلده افتاد  
 داشت و شفقی خاص نسبت باین بمقدار میفرمود باز مراجعت بخا  
 نموده باشفانی که روانه بصره بود معاودت کردم و در آن سال بنبر  
 از سعادت حج محروم ماندم و در آنوقت از بصره به بغداد رفتم بسبب  
 موانع طرق مقدور نبود و بصره چون بر ساحل بحر و هوای ناموافق و آ  
 مرا خوش نیامد ناچار بکوره و شوش رفتم و حیرتی در آشوب جهان  
 و سرگردانی خود داشتم و در هیچ گوشه قرار نمی یافتم چنانکه از مضمون  
 این رباعی من ظاهر است آنم که بملک نشستی سلطانم با سامانم  
 اگر چپي سامانم مانده آسیدارین ملک خراب سرگردانم اگر چه  
 سرگردانم و مالی اکثر اماکن سبب الفت چون خواهش توقف  
 من داشتند دلالت بکده خدائی می نمودند و مرا نظر بر احوال خود

و اقتضای زمانه پراستو سب فرط عبرت منطوری نبود و در میان ایشان  
 مانند بجهات مکرده و صعب منمود و در حوره و شوستر و در قول جمعی از  
 صاحبیه میباشند و الحال در همه آفاق سوای این سه بلده در مکانی دیگر  
 نشانی از ایشان نیست چندانکه تفحص کردم عالمی در میان ایشان  
 نمانده بود و عوام فرومایه بودند صاحبیت صاب بن ادریس  
 علیه السلام است و صاب بر وایت بعضی اصحاب پیغمبر بود و طایفه  
 وی را از حکما شمرده اند و صابیه کونینداول انبیا آدم علیه السلام  
 و آخر ایشان صاب بوده و ایشان را کتابی است مشتمل بر یکصد و  
 سوره و آن را زبور اول خوانند و عقیده ایشان اینکه صاحب عالم کوا  
 و افلاک بیافرید و تدبیر عالم را بایشان گذاشت و پرستش سازگان  
 کنند و برای هر کوی شکلی عین کرده میا کل سازند و کونید صورت  
 فلان و فلان کواکب و در ضراعات و تاسیلات هر یک آداب  
 و عبارت دارند و محققان ایشان کونید که سجده و پرستش کواکب کنیم  
 که قبلا ما است و جمیع این طبقه قابل بتائیرات اجرام علویه و میا کل سفلیه  
 یعنی تائیل و اصنام و در سالف زمان حکما و علمای عالیشان دین  
 طبقه بودند که صاحبان علوم مکنونه بوده اند مجددا از شوستر باز برستان  
 در آمدیم و بیمار شهر خرم آباد رسیدیم و چنان مرخص بودیم که او را  
 رسیدن احمد پاشای سردار روم بان شهر شهرت گرفت اندک مایه  
 مرد می بودند راه فرار پیش گرفته بکوستان مایه صعب رفتند

و تنها من با چند خد مکار در آن شهر بودم که سردار بالشکر بحساب رومی  
 فرو داد و من تنها در شهر ماندن را صلاح ندیده در میان لشکر روم دایره  
 اقامت کردم سردار چند کس از مردم آنجا را پس چندی بدست آورده  
 نوید عافیت و او و اندک مایه مردی جمع آمدن از روم به کسی را در آنجا  
 حاکم گذاشته مراجعت کردند و من با همان لشکر مواخعت کرده بکربلا رفتم  
 آمدم دوران راه من از ناتوانی ورنجوری و شدت سرما کلفتی سخت رسید  
 و سردار مذکور را با من الفتی پیدا کرده احترام میکرد و جماعتی از ایشان  
 با من آشنا و معاشر بودند و با ایشان بود عبد اللہ افندی قاضی عسکر  
 روم و معلم و فضل در مملکت روم شهری تمام داشت با من آشنا  
 شده الفت بسیار گرفت و اکثر سخنان علمی بمیان می آمد و می را  
 قطع نظر از ریاست و جاه و اعتبار یکدانش داشت بغایت فرومایه از  
 علم بگانه یافتن سرمایه او منحصر بود به ضبط چند مسئله متداوله از تفقه  
 حصه و نسب و مشهوران بعلم را در میان آن قوم هر کرا دیدم چنان  
 یافتن آری در میان ایشان بود عبد اللطیف حلبی بغدادی و بی علوم  
 ادبیه و شعر عربی ماهر بود بالجمله چندی در کربلا نشان بسردم و  
 رساله منقح القلوب در مجربات و فوائد طبیعیه و رساله تجرد نفس را  
 در آن بلده نوشته ام و در آنجا بود سید فاضل امیر صدرالدین محمد  
 فی اصفهانی که مدرس بلده سیدان و از آن بلیه بجات یا بکربلا نشان  
 آمده بود و الحق از معجزین علمایست و با من الفتی تمام داشت

و الحال ساکن نجف گشت شده در حیات است و در آنوقت رومیه بر کل  
قلم و عیش و لو احتی آن و کردستان و لرستان و نواحی استیلادان  
و همه را بگوشتش و شش بدست آورده بودند و رعیت مطیع نمی شد و  
بار رومیه نمی آمیختند و ویرانی تمام بآن ممالک رسیده بود و قصه در جز  
را که متصرف شده حاکمی مستقل در آنجا داشتند روزی او با شش  
و مردم بازار آنجا هجوم آورده چهار هزار کس افزون از ایشان بکشتند  
و آخر پیچیدار تومان با حمد پاشای سردار جریمه داده اطاعت کردند  
و از امرای قزلباش سجان وردیخان بن ابوالقاسم خان حاکم  
سابق میدان که در آنوقت منصبی و سپاهی نداشت مردم متفرقه را  
فرام آورده در آن نواحی مدتی بار رومیه در ستیزه و آویند و از سیصد  
مضاف افزون بار رومیه داد و هر دفعه جمعی انبوه بکشت و چون سردار  
بالشکر سیکران روی بوی آوردی خود را بکنار کشیدی و الحی در آنجا  
بعد بکشت داد مردی و مردانگی داد و آن لشکر مجید و کران را مدام  
بی آرام داشت تا آنکه از کثرت کار را روختی تا بکشت باز بسته آمده  
افسزده شد و میان لجه و پیمان او را نزد خود آورده اول عزا کردند  
و آخر بکشتند و من از ابراهیم آقایی دفتر دار بغداد که از عظمای آن  
لشکر بود شنیدم که میگفت بستم و دو هزار کس از لشکر روم در محاربات  
سجان وردی خان به قتل رسیده اند الحی اگر به فرض محال احوال  
و تدبیرات و صولت مهمت و تهور او درین محال بودی ناظر از احب



شکفت تمام گردیده در روزگار پاسخ دستان رستم و اسفندیار شدیدی  
 مجمل درین طوفان حادثات آن مملکت نه چنان پرموده و ویران بود  
 که توان باز نمود و عبدالعزیز پادشاه کثیری از ممالک اندر بایجان سوار  
 شده دارالسلطنت تبریز هم بحالت سمدان شده بود تبریز بان بعد از آنکه  
 از شیر و آذربایجان آمدند و در میان شهر ریختند شیر ما آخته تا پنجهوز  
 در کوچه و بازار قتال کردند تا آنکه رومیان از محاربه تنگ آمده اند  
 در دادند که ترک جنگ کرده با اطفال و مال و عیال آنچه توانید برداشته  
 سلامت از شهر بیرون روید و قریب به پنجاه رکس که تمامی خلق بشمار  
 زن و مانع بودند بدستشیر و بدستی دست عیال و اطفال خود گرفتند و این  
 سپاه روم بیرون رفتند و آنکه نه تهور و مردی از عوام شهری در روزگار  
 کمش واقع شده با جمله چندی در کرمانشاهان و چندی در قصبه لوی  
 و سرکان و محال و امن کوه الوند که هشت روزی زمین است اقامت  
 نمودم و در آنجا بود سید خلیل القدر امیر صدرالدین محمد سرکانی و برادرش  
 میرا براسیم که هر دو از مستوران و بامن بودی تمام داشتند اصل  
 ایشان از سادات استرآباد و مدتی بود که ساکن اند یا رنده حساب  
 اقطاع و سیور غالات بودند پس روانه دارالسلام بغداد شدم و  
 بکر بلائی محلا و از آنجا بخیف انشیر رفته و وطن اختیار کردم و قریب به  
 سال در آن آستان مقدس کامروا بودم و بآرام و ضبط اوقات  
 می گذشت همیشه تمامی شخصی بخط خود داشتم در آن ایام توفیق یافته



نوزدهم و در آن روز عید کدرا ششم گاهی تحقیق مطالب و تحریرهای بسیار بنویسم  
 و گاهی بمطالعه مشغول می شدم در کتابخانه سرکار آنحضرت چندان  
 از سرفرازان و اعیان و اواخر جمع بود که تعداد آن توانم کرد و بسیاری  
 بگذشتم و گاهی با فاضل و اتقیا که مجاوران سده علیه بودند صحبت میداشتم  
 و از ایشان بود مولانا بی فاضل ابوالحسن اصفهانی و مولانا نورالدین  
 کیلانی و شیخ یونس نجفی و شیخ احمد خراسانی و شیخ مفید شیرازی و مولانا  
 محمد فراهی و در بلده حله مکرر بملاقات سید الاتقیا و الا فاضل سید شمس  
 نجفی علیه الرحمه که از مسافر مقدسین روزگار بود رسیدم و بهر نوع از  
 فیوضات آن مکان مقدس خوش میگذشت و اندیشه سفرد و دوری  
 از آن در خاطر نمی گشت تا آنکه بزم زیارت مشهود منوره کاظمین علیهم  
 السلام بنیاد آمدم و سعادت یافتیم که از ده خود بجهت اشر بود  
 که غنیمت سفر خراسان و رسیدن بشهر طوس در دل افتاد و تقدیر گشتان  
 گشتان بکرمانشاهان رسانید احمد پاشا و لشکر بیکران روم در آن شهر  
 بود و در آن وقت سفرد و مملکت ایران بسبب شورش و انقلاب عدم  
 اطمینت طرق و استیلاي کشتن بجاییت صعب و خطرناک بود و اعتماد  
 بحراست حق نموده ملک کردستان در آمدم و از آنجا باذریابجان  
 رسیده ممالک معمره خاصه شهر تبریز از استیلاي رومیه خالی و  
 خراب دیدم از خرابی میگذشتم منزلم آمد بیاد دست پاکم  
 کرده دیدم دلم آمد بیاد بالحدیدارالارشا و اردبیل که آنهم از نصر

روسیه بود رفتم و از اینجا بگیلان آمدم در بلده استارا جمعی کتبار سپاه  
روس بودند و قلعه عمارت کرده یکی خان طابش بآن قوم ساخته بود  
و از طرف ایشان حاکم بود چون سلسله خان مذکور را ارتباط تمام بوده  
مراسم مودت قدیمه تقدیم کرد و بالتماس وی چند روز توقف کردم  
و آن مملکت را سبب خاندان طاعون که هنوز شیوع داشت استیلا  
لشکر روس عجب ویران و بی سرانجام دیدم از آنجا شنایان سابق  
و مخالف کسی نمانده بود و چند کس از سمرغان من نیز در این مرض درگذشته  
القصه طول المملکت را بصورت تمام طی نموده بولایت مازندران رفتم  
اکنون محل احوال بادشاه عالیجاه شاه طهماسب بجهت ارتباط کلام  
نوشتی می آید که در مملکت از دریا بجان چند سال آن مقدار که شش بالشکر  
روم نمود که قزلباش استیرو آویز بسته آمده بسیاری از سپاه  
در محالکستان بمانندند و رومی بران مملکت و محالکستان و کرمان  
مستولی شده عرصه بروی تنگ نمود ناچار دست از آن حدود  
کو تا به کرد بخیال آنکه شاید حدود عراق از افغانه انتزاع شود بالشکر  
که داشت ببلده طهران ری در آمد لشکر افغان اقتدار تمام یافته  
مستعد محاربه بود و در تواجی که بران بالشکر بادشاهی مصاف داده  
غالب آمد و سردار لشکر قزلباش که از دوستان من بود در آن  
محرکه گرفتار شد و آخر بخت یافت چون دیگر استعداد محاربه نبود  
بادشاه بمانندران رفت که فکری اندیشید و افغانه تا سرحد خراسان

مالک نشدند در مازندران چون و با ششوی داشت بسیاری از عساکر  
 بادشاهی بآن مرض درگدشتند و چنان کسی باقی ماند و بادشاه از  
 از آرزو کی رقم غزل بر ناصیه جمعی از امرای نزدیکان کشیده از نزد خود  
 اخراج نمود و خود با معدودی غم خراسان و سنجرانولایت ازید متغلب  
 نمود و فوجی از جماعت قباچار استرا با دیرکاب پیوسته بآن مملکت  
 درآمد و مملکت خراسان در آنوقت بسبب قسمت انقسام یافته بود و قباچار  
 و توابع در تصرف افغانه قلعه و دار السلطنت میرات و ملحقات درید  
 افغانه ابدالی و باقی خراسان در تصرف ملک محمود خان حاکم نیرو-  
 بود و خود مصائب خطبه و سکه شده در مشهد طوس اقامت داشت  
 و لشکری جرار فراهم آورده خود تیراز شجاعان بود و سبب وی  
 بسلاطین سفاری می پیوندد و توقع آن بود که شاید حقوق چندین ساله  
 چاکری نمک پروردگی آن دو دمان بزرگ پاس داشته  
 بقدم اعتذار پیش آید و خود این توفیق نیافت بجزم رزم استقبال  
 موکب شاهی کرده تا قلعه اسفوان آمد چون بادشاه از دلیری او  
 آگاه شد بی توقف بجزم تلانی و کوشمال وی سوار شده ابلیخار کرد  
 ملک محمود خان از جبارت خود نادم گشته عشت تمام بمشهد مقدس  
 بازگشته در استحکام قلعه و حصار کوشیدن گرفت و بادشاه بر دروازه  
 شهر نزول نموده محاصره پرداخت و ملک محمود دیر از حصار  
 برآمده با توپخانه و آراستگی تمام بالشکر بادشاهی کارزار میکرد

و چند ماه برین منوال بود و مردم سایر بلاد و رعیت خراسان چون بگریزیدند  
 خاندان صفویه بودند شهر تصرف داده فوج فوج ببلشکری بادشاهی آمده  
 نطق حدنگاری و جانبیاری بر میان جان بستند و کار بر ملک محمد و  
 تنگشتر آن بلده فخره مفتوح شد و ملک محبوس گردید و در حبس لمسی  
 بعضی امرا و اطلاع بادشاه ملاک شد و بادشاه نمشهر مقدس بود که من از  
 مازندران حرکت کرده با ستر اباد آمدیم و سپید ستوده خصال سپید  
 استر ابادی را که از نیکان روزگار بود در آن شهر بیدیم و از آنجا نمشهر  
 مقدس رسیده بربارت روضه رضویه علیه السلام مشر شدم و اقامت  
 ورزیدیم بادشاه از قدر دانی و مهربانی که شعار آن سلسله علیه بود  
 بمنزل من آمده و مهربانی بسیار کرد و در آن مدت او را با افاغنه ابدالی و  
 سرکشان نواحی آن مملکت محاربات اتفاق افتاد و ظفر یافت در ایام  
 محاصره نمشهر مقدس که فوج فوج سپاهی و رعیت اطراف خراسان  
 بار دوی بادشاهی می آمدند و قلعه بیک فشاره بنوردی نیز از انجمل  
 بود بار دو آمده رفته رفته مورد الطاف شد و مساعده طالع منصب  
 قوری باشیکری یافت به طهماسب قلعه بلقب گشت و با امرا و ارباب  
 مناصب صفائی نداشت ایشان را خار راه خود میدانست و در  
 کار آنها کوشیدن گرفت و بادشاه را در اوایل بی التفات تمام  
 تا آنکه زمام مهابد و دوست دی در آمده استقلال یافت  
 و من در آن بلده مبارک با وجود کثرت آشنایان کمتر محاسن

با خلق داشتم و بکار خود مشغول بودم بسیاری از رموزات کشفیه را  
 با چند رساله دیگر در انجاء تحریر نموده ام و گاهی با اعیان و شعرا  
 صحبت میداشتم و اسعاریکه در آن مدت گفته شده بود جمع آوردم  
 و این چهارم دیوان این خاکسار است و در آن ملین بود سید عارف  
 میر محمد تقی رضوی خراسانی که از اتقیا و اعلام زمانه بود و از مشاهیر  
 فضلا در آن بلده مجتهد مغفور مولانا محمد کیلانی که از اذکیای علماء و در  
 او اسط حکمت نادره زمان بوده و همه بامن انس و الفت تمام داشتند  
 و الحال بجام بقا پیوسته محک از ایشان در قید حیات نیست و در  
 او ان مرا بطرز بوستان سعدی و آن نوع سخن گفتن رغبت افتاد  
 شروع در سخن گشتری نموده آن منشوی را خرابات نام نهادم  
 و بسیاری از مطالب عالی و سخنان دلپذیر در آن کتاب بسط  
 نظم در آمده افتاح آن این است ثنائیست پر خرابات را  
 که شکست از دلم لوث طامات عطا کرد زانده لیت فارغ دلی  
 چون منجانه بخشید سرگزینی و یکب هزار و دو صد بیت گفته شده بود  
 اما صورت انجام نیافت چندیتی که در خاطر بود ثبت افتاد  
 الا ای همانند از فرخنده خوی دمی گوشت را بکسای فرخنده کوب  
 نخستین نگره کیر راه سلوک که خلقی گرا بد بدین ملوک همانند باید  
 پسند بکش غم پیروان خورد بد نبال خویش قلاور ز رانی پیش  
 حال مبادا که باشی دلیل ضلال و گرتودندانی ز داننده پرس

ز روشن روان شناسنده پرس خرد پروان را خردا رباش تن  
 بفلک کوخار بانش بیورتن عقل مشکل کشای بدانش پروان یا شهر  
 و رای تبدییر سجدگان کارکن ز مغز خرد سر کرانبار کن سبکسازید  
 بکارای سپر که طفل تی به ز بی مغز سر بر روشن روانی بر آوردی  
 که یک مرد دانا به از عالمی نظر کن در احوال دانشوران که بخار بود  
 کل و ضمیران به فرق در دیر و بخانه بود در میان پای بیکانه به رخ  
 که بینی بود در دو صاف فراخ است پنهانی میدان لاف چو دود و کار  
 ز شمار بی نمی کنند از تو دانش بهیوتی بجای که باشد رواج خذف  
 چرا گوهر آید برون از صدف بدعو می سپردی که سر فلاطون  
 شدی لافی خیره سر فرومایه کرد و زد و حرف نکرد هم آورد  
 و یای زرف نهان تیغ مصری چو بن گند عیان است پیش لطف  
 تند فریبده دنیا است سنگ محک چو خواهی نماند پس و پیشک  
 بگیری ای نیکو رای عبرت سگال عیار حریفان کجای خصال بصورت  
 همه آدمی میگردند بسیرت بسی کم ز کاه و خزند ترش و زبید و شکو کن  
 نگو خواه را تلخ باشد سخن برد کوی مهر آن فروزنده نخت که باد  
 ز صفت با خصم سخت رک و ریشه قسوه از دل بکن که سنگ درشت  
 نشتر شکن نگردد بتوبند حکمت پزوه چو باران رحمت به بنیاد کوه  
 پیشینم با صحن خاک بانش پذیرای خن از دل پاک بانش  
 راحت چو سپی ایام ناچ و ترک بگرددت فقیران بی ساز و برگ



بمویند پنهان چو در ناو مشک شکم بی طعام و کلوکاه خشک مجو  
 راحت از یک ساز طرب تن آسای خلق یزدان طلب نه بندی  
 چو ظالم تخم کند بیاید دل از ملک اقبال کند چه رونق نماید دران  
 مرز بوم که بازو کشاید تبه کار شوم مکن پرورش سفار از بهار  
 درختی که خار است بازش مکار بدو آن شامش بهمال زبیداد  
 ظالم پرومیده حال بنالد که سلطان سز امیدد تو چون دادندی  
 خدا میدمد بملک تو هر جا که بیداد رفت بود از تو چون از میان  
 داد رفت دل عاجزان بر نیاید خراش ز راه ضعیفان خطرناک  
 باش متبرس از غریو مهربان خنک خند رگن ز افغان دلهای شک  
 مشو سخره دشمن دوست روی که صحت کند آن نکو میدد خوی  
 شبانی که بازو بیکال کرک زو نیست سودش زیانش شرک  
 نهی بلذات نفس و نرم چه لذت فزون تر از عدل و کرم رود و در  
 ماند بجانام نیک خنک آنکه تو پید سر انجام نیک و نه ایضا  
 یکی بار دل در کل افتاده سخن را ندید در جنب آزاده سخن چین  
 حدش بازاده گفت مگر تا چنان که مرا از سفت مراست  
 در پیش راه مشکرف بعد حیرتم غرق و دریا است زرف  
 بسا حل اگر بخت شد دشمن و زین لجه بخت من آمد برون ندانم  
 زید گفتش میج پاک کجا کید آلودگی جان پاک و کبر بر نیاید بوم  
 درست نشود در شتابانید و کار درست از انم نکوتر نکوید کسی



نزار و از ناخوشترم زان بسی خزین سیرت و مردان یادکن سرسره  
 حدیث جهان یادکن که تا با خود افتاده امروز کار به نیک و بد کس  
 سرروز کار حریفان دغل باز و ربه پیچ مبادا که فرصت نیاری  
 به پیچ و منه ایضاً شبی سر بر آوردم از جیب خویش چو آبی که خیزد  
 دلهای ریش طمع جلین گردش مرا در نظر زهر زشت رویگری زشت  
 بدو کفتم ای ز بن نجر دان بدپرستی باز که در جهان بگفتا که شک  
 در قضا و قدر نظر بستن از خلق نفع و ضرر بگفتم که از پیشه خود بگو  
 چه بافی درین کارگاه دور و چه صنعتگری دانی از خرد کل بگفتا ز بولی  
 و خواری و ذل بدو کفتم از حاصل خود خبر بگو شمه باز ای خیره سر  
 مالت کدام و غایت کدام بگفتا که حرمان بود و اسلام و منه ایضاً  
 شنیدم که عیسی علیه السلام خری داشتی کامل و مست کام بروزی  
 نکردی و فرسنگ طی خراز مردی کی شود بندی قضا را نبودی  
 شبی میل آب دل عیسوی از غم او بناب بان شغل و طاعات طول  
 نماز دوام نیاز و مناجات باز در آن شب نیارست آسوده بود  
 شنیدم دو صد نوبت آتش نمود جوار بی عجب گمان از شکفتن فضا  
 پرسید و پاسخ گرفت که اگر شنه باشد خری بی زبان چه سازد کرا  
 آورد تر جان شود آتش حشر انگیخته نجا که برو کردم رنج  
 مروت نباشد که روز دوازده کشد بار و باند شب شنه بار نشاید  
 شدن عاقل از کار او حواله بمارفته بیمار او خزین از روشهای

نیک اختران جوانمردی آموز و دل‌زبان چو شتر راه‌روان بیلا  
 درین ره پی‌ره نوردان بین ز جام محبت شرابی زین دل خفته را مشت  
 آبی زین ذوق سخن‌گسری خامه سیاه‌مست را از وادی که پیش  
 داشت عنان بر تافت نگرندگان نکته‌نگیرند با لجله چون افشرا فغان  
 افتاد و چشم تمام یافت و از جانب بادشاه عالیجاه اندیشناک  
 بود از بیم آنکه مبادا در خراسان مکن و استقلال تمام یافته بدفع او بر داند  
 پیش از آنکه متعرض او شوند افشردند کوریا شوکت و لشکری بوفور روی  
 بخراسان آورد بادشاه و طهماسپ قلیخان و امرا تعجیل با سپاهی که  
 مقدور بود از مشهد مقدس بغرم رزم او حرکت کردند و این قضیه در شهر  
 صفراشی و اربعینی مائیه بعد الالف بود و افغانه درین سال مستاصل شدند  
 و بادشاه در رفاقت من ساعی شد و جمعی از مقربان را نزد من فرستاده  
 گوشش کردند تا چارمن نیر در منزل اول رفاقت کرده سفود میان آن  
 لشکر بر من دشوار نمود و در آن منزل بادشاه را بنیخان مضررت آنمیر تسلی  
 نموده از عقب آن لشکر بخاطر خواه خود روانه شدم و در میان همیشه  
 مسافت اندک بود چون بادشاه به بلخ لسطام رسید فوجی از افغانه  
 شب سرتو پنجاه بغرم دستبرد آمدند با سبانیان آگاه نشد ایشان را  
 برانند القصد روز دیگر بر سرات مشهور به همان دوست که داخل زمین  
 خراسان است تلاقی مردم و لشکر دست داد و سپاه قزلباش با آنکه  
 نقد نصف لشکرا را غنیمت و در راه اعلام دادند و شاه صفه آنرا گشته

پای تبات و مردانگی افشردند و افغانه نیز دلیرانه موکه گیر و دار کرم ساخت  
 جنگ سلطانی در پیوست تفکیک آن رکاب بادشاهی و توپچیان خاصه  
 در آن روز داد مهارت و مردانگی داده پیشقدمان و دلیران لشکر افغان  
 را چندین دفعه از میدان برداشتند و کلونه بر مثال تلرک بر صف سپاه  
 ایشان ریختند و یک سواران قزلباش از چپ راست بر ایشان تاخت  
 آورده بهر کس رسیدند بجاک افکندند و تا ظهر هنگام کارزار کرم بود  
 القضا از صدمات لشکرشاهی افغانه را پای نمکین از جای برفت و  
 چند آنکه تلاش کردند بجای رسید صفوف ایشان بهم برآمده شکست  
 در آن لشکران بوه افتاد و افغانه در آن راه هر چند خواستند که مرتبه دیگر مستعد  
 کارزار شوند صورت زیست عجیب تمام راه اصفهان پیش گرفته و با و تا  
 بدامغان نزول نموده من بیایگی که متصل بآن میدان بود اندک آرام  
 گرفتیم چون تمام سپاه قزلباش بگذشت سوار شده بر جوانب آن موکه  
 برآمدیم و نظاره مقتولان بدیده عبرت کردم چه تا آن روز افغانه جنگ  
 قزلباش و دست و بازوی مردان کارندین بودند و در آن موکه از  
 قزلباش زیاد بر دو کس که اندک زخمی داشتند کسی ضایع نشد  
 بعد از فتح و ظفر طماس پلخان صلاح در معاودت بمشهد مقدس بود  
 که تدارک شایسته دیده سال دیگر بدفع افغانه پردازد و با و شاه  
 را خسته نگذارم از صفا و از شادمانی که در آن روز که لشکر حکام

افغان بود راه فرار با صفهان پیش گرفته امانی آن شهر را با هزاران بیاض  
 استقبال موكبشایی کرده غلغلۀ نشاط و شکرگذاری بگیوان رسانیده  
 و از هر طرف فوجی بلبشکر طغوزا تری پیوست مرا از بلده سبزدار عارضه  
 ساخت شده بود دور و امان شدت گرفت ده روز اقامت کردم بسیار  
 زیاده شد و زمستان رسیده بود از راه الکابی هزار حریف ببلده سار  
 مازندران رفتم و در آن راه از شدت بیماری مشتقی صعب دیدم و در آن  
 بلده نیز تا دو ماه بر بستر افتاده امید حیات نبود حق تعالی شفا بخشید  
 جمعی از طلبه مستعدان که در آن بلده مجتمع بودند خواشندگارش مذاکره نموده  
 کتاب اصول کافی و من لا یحضر الفقیه و الهیات و شرح تجرید خواندن  
 کردند و این آثار مساحسات فقیر بود از آن زمان باز تارک شده ام  
 و ایام بهار را در مازندران بهستان بخوشی گذرانیده از آن بلده  
 به طهران آمدم و در آن طرف مدت اصفهان مفتوح و افغانه مناسصل  
 شده بودند و محمل آن قضیه آنکه چون آتش سگست یافت با صفهان  
 رفت از خوف هر اس مردم اصفهان را اخراج از شهر نموده بدین  
 متفرق ساخت و در اطراف سپاه خود را جمع نموده بتدارک توپخانه  
 پرداخت و چون بارو میان صلح نموده بود از ایشان جمعی توپچیان با صر  
 طلبید احمد پاشای رومی فوجی توپچیان بمعاونت او فرستاد چون  
 بادشاه بنواحی اصفهان رسیده افغانه بالشکری آراسته و توپچیان  
 عظمی بر تپه ایستاده و لشکر او را در آن تپه ایستاده و لشکر او را

رکاشای اول بر سر توپخانه ایشان هجوم آورده و میان را بکشتند  
 و توپخانه بگرفتند و پس از کشتن و کشتن بسیار باز شکست بر افغان  
 افتاد و مقدار چهار هزار سوار از ایشان گرفته از آن سرمانساره عالی  
 برافراختند و پیشرو افغان شکست و بد حال به اصفهان درآمده آنچه  
 داشتند و توانستند از خزاین و اموال بر بسته بملکت فارس که در قفس  
 ایشان بود با خطرات روانه شدند و احاطه ایشان که فرم می داشتند  
 دست تجارت بازار را دراز کرده که خالی بود در هم شکستند و هرگز  
 در شهر و خارج شهر جرین یافتند به قتل آوردند و از مقتولین بود مولانا  
 فاضل عارف آقا مهدی خلف مجتهد میر و آقا نادیدنی مازندرانی علیه  
 الرحمه که از یگان و اصدقای من بود با جمله بعد از چند روز با دوشاه و  
 لشکر قزلباش شهر درآمدند و مردم شهر از لواحق شهر آمده هرگز  
 بشمیر حال خود پرداخت بادشاه بمنزل عالی خود قرار گرفت و  
 طهماسب قلینخان اراده معاودت بخوابان کرد و بعد از ابرام  
 انجاق جمیع مطالبی که داشت به تعاقب افغانه مامور شد و در آن  
 راه شیراز که سردسیر سخت است برف و عبور دشوار بود خان معظم  
 که در لشکر کشی و سپه داری یگانه روزگار است لشکر بشیر از کشید  
 و افغان که بشیر از درآمده بودند باز لشکر با تمام آورده احاطه  
 الوسات آن حدود را صدای زرو و افغانم داده جماعتی با کراه و  
 طمع مال با ایشان پیوستند استعداد محاربه بودند چون لشکر قزلباش

پنج فرسخی شیراز رسید افاغنه بانه دجانی تمام روی بایشان آوردند  
 و کوششهای سخت کرده تا چهار روز ننگامه کارزار بود و الحی سپاه  
 قزلباش در آن مصاف داد مردی و مردانکی داده جمعی کثیر از افاغنه  
 مقتول بقیه السیف بزمی رفتند و در آن واقعه خانهای شیراز را  
 افاغنه سوخته اموال تجارت برده بودند و جماعتی از روسای افاغنه  
 زن و دستگیر شده بسیار رفتند و از آنجمله بود میانی پیر و مرشد  
 محمود و ملاز عفران و امثال ذلک از آن جانوران بالحد بعد از فتح  
 و طوفان معظم شیراز درآمده تسکین مردم و تسبیح انما که در دست  
 افشر و بقیه السیف که هنوز است و دونه را کس افزون بودند و بر آن  
 بحال تباها راه خط لاریش گرفتند و از بیم تعاقب لشکر قزلباش  
 لحظه از ایوان و شبگیر نمی آسودند اکثر اسپان ایشان در راه  
 ماندند و تلف شدند و در هر مرحله جماعتی از بیچاران و پیران و اطفال  
 خود را که از رفتن عاجز می شدند خود کشته می انداختند چنانکه از شیراز  
 تا بلخ لاری که پانزده روزه راه است کشتگان ایشان ریخته بودند  
 چون آوازه فرار ایشان منتشر شده بود در غایبای جمیع دماست و نای  
 اگر همه ده خانه بودند دست به تفنگ تیر برده بر روی لشکری بآن  
 عظمت ایستاده ایشان را می راندند و از بیم محال آن ندا شدند  
 که در ننگ نموده با کسی در آویزند و در آن راه قرص نان بدست  
 ایشان نیفتاد و بگوشت اسپان و الاغان خود معاش میکردند



و خلقي با وجود زروچو اسرگر سنجي ببردند القصد بلار رسیده چون  
 قلعه آن شهر جهان است اشترند کور را بخاطر رسید که انجا خود داری  
 نماید و از رومیه معاونت طلبد برادر خود را با فوجی و نفایس بسیار  
 روانه ساخت که از راه دریای بصره رفته از رومیان درخواست  
 کند چون روانه شد رعایای نواحی بر سر او میخیزد و بکشتند و اموال برده  
 افغانی که کوتوال قلعه لار بود روزی بسلام اشتر بر آید و بست پنج  
 کس از اعیان لار در قلعه محبوس داشت محبوبان از رفتن او آگاه  
 شده از مکان خود برآمدند و چهل کس افغان را که در قلعه مانده بودند  
 بشتر هم از ایشان گرفته بکشتند و قلعه را در بستند و چند قصبه تفنگ  
 در منزل کوتوال و افغان یافته بجا است چنان قلعه پرداختند و از بروج  
 آن دعای فریاد شاهی برکشیدند چون تسخیر آن قلعه سرخند حارثش  
 بست و پنج کس باشند برود می نیست اشتر چند آنکه تهدید کرد  
 و نبوی خوانست که ایشان را رام سازد در گرفت و نه روز در لار اقامت  
 نمود و هر شب فوجی از لشکریانش بر خود گرفته بامید رسیدن بامنی بیرون  
 میزدند و رعایای اطراف برایشان راه گرفته خود را از قتل و اخذ اموال  
 معاف نمیداشتند اشتر چون پراکنده کی خود بدید و هراس بقیاس  
 بروی استیلا یافته بود راه فرار بقصد ناپیش گرفت و در آن  
 گرم سیر هر روز فوج فوج از لشکر او جدا شده راه سواحل دریای میگردید  
 و رعایا با ایشان همان معامله بود و جمعی که بدریاد گشتی رسیدند



سفاین ایشان بقدری ایزدی غرق شده خلقی انبوه بدریا فرو رفتند و  
 معدودی از ایشان بسواحل کسا و عمان و نواحی سند افتاده شیخ بنی خالد  
 که صاحب کجاست ایشان را گرفته امر به قتل نمود پس از عجز و لابی از  
 خون نشان در گذشته لبایش و براق نشان بسنید و عریان به بیابان  
 سروداد و پس از چندی که من لباحل عمان رسیدیم پس یک روز  
 افشرا را که قریبیت سال عمر داشت و خدا داد خان حاکم لاکران  
 امرای بزرگ ایشان بود در شهر مسقط بدیدم هر دو شب که بروش  
 گرفته آب بخانهای مردم می بردند ایشان را طلبیده سخنان پرسیدیم  
 و سرور خان نامی نیز از امرای ایشان در اینجا بود گفتند که بمردوی  
 کار کل میکنند او را هم نزد من آوردند و احوالات پرسیدم القصه چون  
 اشرف از لاسمبت حدود بلوچستان راه قندمار پیشی گرفت در  
 هر گروه رعایا و مردم اطلاق خود را برورده جمعی مقتول نموده اموال  
 میبردند تا آنکه مال و سپاه او با انجام رسید و خود چنان بسرعت میزدند  
 پس عبداللہ بروہی بلوچ فوی را در آن حدود بادوکس یافته قتل نمود  
 نمود و کشتن با قطعه الحاس کران بنا که بر بازوی او یافته بود نزد شاه  
 طماس فرستاد بادشاه عالیجاه آن الحاس را بهر ستاده  
 او واپس داد پس از سنوح این حالات طماس سپه قلیخان از غایب  
 حرکت کرده از راه عربستان و لرستان بقمه و غلینگر و رآمه  
 با پاشای سمدان و لشکریان روم مصاف داده طفر یافت و خلقی

انبوه از ایشان گشته حدود عراق را مسخر و مصفا ساخت و بقیه السیف  
 رومیان بیدادگر نختند و در آن وقت بر امور کلی و جزوی تمام ممالک  
 محروسه مسلط شده بادشاه او را حق و مهر خود داده بود و از زیاده  
 روی و استیلائی وی ملالت و افسردگی داشت محمداً من از طهران  
 به اصفهان آمد و آن شهر معظم را با وجود بودن بادشاه بجای  
 خراب دیدم و از آن مردم و دوستان کمتر کسی باقی مانده بود  
 و در آن وقت مولانای فاضل ملا محمد شفیع کیلانی که پیش مذکور شده  
 با صفهان آمده شیخ الاسلام بود و هم آنجا رحلت کرد و در آن شهر بود  
 فاضل نوری شیخ عبدالمحمد کیلانی که بجای ستوده خصال اردوستان  
 من بود و چندی قبل ازین درگذشت و در آن شهر از واداشت مولانای  
 فاضل محمد حنفی سبزواری که از اتقایی معارف و مرتاضان بوده  
 با من الفت دیرین داشت و در آن وقت بکثرت بمنزل من آمده و از  
 صحبتش بهره ور گردیدم بالحدیث شاه در اصفهان اقامت نمود و بادشاه  
 را سخنان سودمند گفت و بجزئی چند که در ظاهر باعث بقای ملک و  
 دولت بود بارها دلائل کردم اما با تقدیر موافق نیفتاد و طمان  
 با ذریعان رفت و دارالسلطنت تبریز را استخلص کرده بارو میان  
 مصافهای سخت داد و ایشان را در هم شکست از مملکت اذربایجان  
 آنچه این طرف آب ارس بود تصرف و آورده و هر جا حکام گشت  
 و آن طرف بشط مذکور را فراحم نموده با امرای روم که در آن

سرحد بودند سخن مصالحه در میان آوردند چون در آن اوقات در خراسان  
 بسبب جماعت ترکمان و افغان ابدالی مرآت که غرضه خالی یافته بود  
 آشوب بود غمان توجیه بصب خراسان معطوف داشت و ترکمانان  
 را گوشمال بلیغ داده بر بنیر قلع مرآت رفته افغان را محصور ساخت  
 و چون در قضیه در گیرین از توابع همدان جمعی که در روزگار افغانه با ایشان  
 یار شده قنیه کرده بودند فرا هم آمده هنوز داعیه خود سری داشتند  
 و قلع استوار کرده بودند بادشاه لغرم دفع قنیه ایشان و استخلاص  
 بقیه اذربایجان از اصفهان بکرت آمد و مسالحه در همراه بودن من  
 داشت و در آن وقت مرا حالت و سامان آن سفر مانده بود و بهلوی  
 نموده از اصفهان بصوشیران روان شدم که چندی در آن شهر  
 بسر برم تا چپیش آید چون بشیران رسیدم آن شهر را بجایت خراب  
 و آشفته دیدم و از آن همه اعظم دوستان من کسی بر جا نبود جماعتی از  
 اولاد و منسوبان آنها را پریشان حال و بی سرانجام یا قتم و از ایشان  
 بود میرزا مادی خلف مرحوم مولانا شاه محمد شیرازی که خالی از خدیه  
 نبود ترک معاشرت با خلق نموده در یکایا و فرار است آن شهر بسربرد  
 و بجایت از عالم گذشته و شورین حال بود چون سابقه مودتی داشت  
 نزد من آمد و از غرایب اینکه او را با آن حالت که داشت و وقتی  
 عجیب به معا بود اگر چه خود کیفیت اما به جهت آن بجایت باقی بود  
 حل آن ما هر و چنان شرح الاقتفال بود که هیچ یک از مهربانان آن من را

مثل او ندیده ام و مرا برگزینت بهر آن بوده و آن را بجای اصل و فکر در آن  
 افسوس می دانستم اما چون سلیقه بهر چیز مساعد و طبع بهر چیز پردازنده  
 ملکی سازد و این شیوه را نیز طبیعت چنانکه باید مالکست و در معاشه  
 استادان این فن معیات و لطیفه بسیار گفته ام یکدور و در صحبت منیر  
 نادیدی مذکور نیز بدیده محامی بسیار را نشا شده و چندی که حال خود را تعریف  
 ثبت افتاد ای زار و خشکست بر گردیده دم سردی تو بساط دی  
 بر چیده شد فصل خزان چو آمدی سویی چمن گل گشت شکسته برگ  
 سر مادی از بس که بجان از غم رگمیر تو آمد بجان تو بخود بسیر تو آمد  
 خواب راحت کوزه بیند دین صاحب دلان نخت بیداری بجای ماند  
 از جهان پاریزه ره جوهر بر مال گشادی بهر جیب بی شده امسال کشاد  
 اشک در دیده سودا زده کی جادارد تا که روحانیت خارج صفا  
 دارد پیر این آینه بینا قیامت بر سینه من عکس تو تا عکس غایت  
 مهر لب چون زخم باتیره روزی در جهان بی شب وصل تو دل لالی با  
 و فغان مجاز و باطل از بس در زمانه حقیقت گشت حق رفت از میان  
 مجمل غارت زدگان شیر از نزد من مجتمع شده شرح احوال میخوانند  
 مراد دل از جابریست با آن حال در میان ایشان ماندن دشوار نمود  
 از آنجا بصوب کمرسیر فارس روان شدم و به بلده لار در آمدم  
 و زمستان اقامت نمودم و در آن حدود هم استقامتی نبود ملک  
 خراب و ضوابط و قوانین ملکی در آن چند ساله ایام فرحت هم از هم

رنج و بادشاه صاحب اقتدار بابت بیرونی با نیست که تا مدتی با خود  
 مقصد و محالی بردارد و به صحبت تمام ملک با صلاح آورد این خود  
 در آن مدت قلیل نشده بود و از مقتضیات فلک درین زمان رسمی  
 که صلاحیت یافت داشت بافتد در همه روی زمین در میان نیست  
 و در هر حال هر یک از سلاطین و روسا و فرماندان آفاق چند انگ  
 اندیشه رفت ایشان را از همه رعیت یا از اکثر ایشان فرومایه بریام  
 مگر بعضی فرماندان حاکم فرنگ که ایشان در قوانین طوقی معاش  
 و ضبط اوضاع خویش استوارند و از آن سبب میاستاد بحال  
 خلق سایر بلاد و اقالیم و اصقاع فاین چنان نیست با لحد از لارخان  
 غرمت به صوب بندر عباسی معطوف داشتند بآن یلده رسیدیم  
 و مدتی بیماری صعب عارض بود چون تحقیق حاصل شد باز غرم سفر  
 حجاز کردم و جماعت فرنگیه را که در آن بندر می باشند با من اخلاص  
 تمام بود چون سفاین و جهازات ایشان بجایت وسیع و مکانهای  
 نشایسته دارو در دریا بلد تر و از هر قوم ما بهترند جهاز ایشان اینجا  
 کردم اکنون خامه سخن طرازی بقیه احوال بادشاه را بتجویب ارتباط  
 کلام می نگارم بادشاه از اصفهان حرکت کرده با جماعت طاغیه  
 در کزین محاربات کرده قلعه ایشان را و بقیه السیف را منقاد ساخت  
 روی با ذریای بجان نهاد و از آب ارس گذشت جماعت رومیه نیز  
 مستعد گارتر شدند و در تواجی بلده ایروان تلاقی فریقین رویداد

بادشاه پنهان اختصاص یافت و از حاضران محرکه شنیدم که نه هزار  
 کس از رومی در آن محرکه به قتل رسید و غنیمت فراوان بدست  
 قربان شد و الحاق فتح نمایانی بود و در میان که در قلعه ایروان متحصن  
 شده بادشاه به محاصره پرداخت و اضطراب در محاکم روم  
 افتاد و ایلیای دولت عثمانیه تدبیری اندیشیده احمد پاشای بغداد  
 را با لشکر موفور بصوب عراق فرستادند تا باین وسیله بادشاه و  
 لشکر قزلباش ترک محاصره ایروان گیرند و چنان شد چون خبر وصول  
 لشکر روم بعراق که در آن وقت از حاکم صاحب شوکتی خالی بود  
 بیادشاه رسید دست از محاصره ایروان کوتاه نموده دفع آن لشکر  
 را احم دانستند و روی به عراق آوردند و در نواحی سمدان تلاقی  
 فریقین روی داده قریب بهم فرو درآمدند و احمد پاشای مذکور مکرر  
 بجمله سازی پیغام صلح و التماس ترک جدال و خصومت در میان  
 آورد تا فی الحبله لشکر قزلباش از استعداد محاربه در آن رودی  
 غافل شده و چنان مصالحه در میان بود اما چون آن دو لشکر کینه  
 بغایت قریب و دست و گریبان فرو آمده بودند از هر دو جانب  
 هنگام طلبان محدودی بمیدان درآمدند با هم آغاز کار کردند  
 و محاربت از هر دو سو دشوار گشته ناگهان جنگ بزرگ در پیوست  
 و در میان در حصار خرابی که متصل بصوف قزلباش بود درآمد  
 استوار شده بدو دنیا و تفنگ انداختن کردند و صوف قزلباش



متلاشی و بعد از ساعتی پراکنده شده راه فرار گشتاد یافت پادشاه  
 هر چند که شنید سود نکرد و چند کس از امرای بختش آونجه او را از  
 مو که بر آوردند و رویه نیز قدم فراتر نکذاشته بنگاه باز رفتند و این  
 قدر غلبه را غنیمت شمرده کسان زبان بآلتها کس صلح و تمهید مصافحه  
 نزد پادشاه فرستادند و معذرتها گذارش کرده پادشاه نیز رضا  
 داده در میان صلح واقع شد و پادشاه به اصفهان باز گشت و همان  
 روز که من از بندر عباسی را راه سواری بکجارجو روانه شدن بغرم  
 حجاز داشتم مرا سله پادشاه و جمعی از اشرافیان اردو رسیده  
 این حقایق معلوم گردید و من بکشتی درآمده به بندر صورت آمدم  
 و قریب بدوماه اقامت کرده از آنجا روانه مقصد گردیدم و در نیکان  
 در سفر نهایت بندی و نیکو خدمتی مرعی داشتند تا به بندر جده رسیدم  
 و ادراک این سعادت زحمتهای بی پایان سفر دیرپا را فراموش  
 ساخت پس از آنجا به ادراک حج بیت الله الحرام و مناسک  
 پروا خسته بوفیق رب الغوث این آرزوی دیرین بحصول پیوست  
 و در مکة معظمه سبب اشارتی که در زیاروی داده رساله امامت  
 را تحریر نمودم و اراده توقف در آن مکان داشتم بجهتی چند بسیار  
 و در شهر محرم خمس و اربعین و ماه و الف با قافله حاج الحجازیتی  
 شده آن بیابان را در شدت تابستان طی نموده بآن طبله دارم  
 و از آن حدود بکشتی شست بخیره بحرین و از آنجا به بندر عباسی



رسیدم انجا معلوم شد که اوضاع ایران باز در هم شده است و ساجی  
 تغیر بادشاه در اوایل سال مذکور روی نموده مجمل آن انیکه طایفه ساجی  
 در محاصره هرات بود که بادشاه را جنک محمدان و مصالحه با رومی  
 اتفاق افتاد خان معظم آن قضیه را حمل بر نقص تدبیر نموده صلح مذکور  
 را انکار کرد و پس از محاصره و محاذات هشت ماه آن شهر را مفتوح  
 و افاضه ابدالی را قهر و قتل نموده بقیه السیف در سلاک سپاه ملازم  
 ساخته بمشهد مقدس بازگشت و چند کس از مقربان و ارباب محمدان  
 بادشاه را طلب داشته مطمئن خاطر ساخت و غرم رزم احمدیاشا  
 و تسخیر بغداد کرده گفت بخدمت بادشاه رسیده بعد از رحلت بغداد  
 میروم مقربان بخدمت بادشاه آمده اظهار ارادت و اخلاص نمودی  
 او خاطر بادشاه که نفوس داعیه استقلال اندیشناک بود مطمئن شد  
 و خان معظم بالشکری موفور به اصفهان آمده بخدمت بادشاه رفت  
 و سخن اجازت سفروم در میان آورده مختار شد و عازم حرکت بود  
 روزی مقربان ترغیب رفتن بادشاه بمنزل وی که از باغهای بادشاه  
 بود کردند و بادشاه سوار شده بآن باغ رفت خان مذکور پیاده  
 استقبال نموده برسم معمول بادشاه را فرود آورده بمراسم خدمت  
 پرداخت و بساط عیش و عشرت گسترده التماس ماندن آن روز  
 کرد چون بادشاه با ستر اخیست مشغول شد و بی چند کس از سرداران  
 لشکر خود را طلبیده سخن در سلطنت را اندک الحال صلاح دانست که بسبب

ضعف طالع چندی بادشاه ترک سلطنت کرده بگوشید و پیش از  
 بسططنت برداشته معامله روم بکیو کنیم چون این مخفی نمید بود ایشان  
 را نیز رضا داده بادشاه را ازین صلاح خبر دادند و بی تاخیر بقضا  
 تن در داد و سپارش را که دو ماه بود بسیار گاه بادشاهی در آورده  
 خطبه و سکه بنام او کرده بشاه عباس موسوم شد و شاه طهماسب  
 را با جمعی پاسبانان روانه خراسان نموده یکی از پرده کیان سلطنت  
 پیشتر خود در حباله نکاح داشت در آن وقت دیگری را در سلک  
 ازواج پس بر رک خود در آورد و آنچه در خزانه و کارخانه حات  
 بادشاهی بود بتصرف خان معظم در آمد و بر جمیع ممالک ایران حکام  
 از خود تعیین نموده و شاه عباس ندک و رسید کس همراه نموده قیود  
 فرستاد جماعت بختیاری سر ازین معامله پیچیده شورش کردند  
 و حاکم جدید را بکشتند به شیدا ایشان از اصفهان نهضت کرد  
 و پس از جنگ جدل متابعت کردند خان معظم روانه بغداد شد  
 و در راه بالشکری از روم مصاف داده غالب آمد و بخدا در اند  
 احمد پاشای حاکم دارالسلام بالشکری انبوه از شهر بر آمده  
 در کنار شط بغداد مصاف داد و هنرم به قتل و کشتن خان معظم  
 باشکوت تمام به محاصره پرداخت و در جنگ مستحکم به مرد و فر  
 شط و قتل را فرو گرفته در تفتیق محصوران کوشید و تا اربع و اربع  
 بغداد و همه به تصرف قزلباش در آمده اکثر لک که رخا داشتند

احمد پاشا الحقی در آن قلعه آری نهایت مردانگی و تمکین بکار برده و راه  
 فرار هم ندانست و در اطاعت قزلباش مطمئن نبود بهر حال پانی پشیر  
 اما چون با سپاه محصور شده بود و مدت محاصره امتداد یافت  
 در آن شهر انبوه قحط افتاد و مردم اکثر حیوانات ماکول و غیر ماکول حتی  
 سگ و گربه را بخوردند و کار محصوران به صوبت تمام کشید چون برخی  
 ازین سوانح گزارش یافت اکنون بذكر بقیه احوال خود می پردازد چون  
 به بندر عباسی رسیدیم بنا بر مشقت های سخت که در سفر حجاز کشیده  
 بود و قروض بسیاری برگردن افتاده طاقت حرکت بجای نداشتیم  
 مدت دو ماه در آن بندر مانده بعضی دیوان را بهر نوع صورت  
 داده بقدر مقدور با احوال خود و البشکان پرداختیم در آن وقت  
 بسبب انقلاب دولت و تغییر قوانین سلطنت و تعدی تحمیلات زیاده  
 بر طبقه خلایق آن مملکت بهم برآمده و اضطرابش تمام بود و  
 خلقی را که انواع حوادث و بلیات رسیده پایمال چندین ساله  
 و شمنی مثل افغانه بدعا شش بودند اصلاً تاب توان تحمل تعدی  
 و ستم نبود و با اینحال کما ششکان دیوان و عمال بر مکرش بوجه مختلفه  
 اصناف تحمیل و تحصیل زر در پیش داشتند عذر و عجز و لایه کس  
 مسروع نبود و هر کسی بجان خود در مانده و ادرسی در میان نه الحاصل  
 عجب حالتی مشاهده می شد و مرا خود طبیعت بخون بست که ابقای  
 بر باطل و تمکین ظالم نتوانم و برادر اکمل و وفادار نصرت مظلوم

و حمایت ضعیف بی اختیار و اگر عاجز آیم زندگانی بر من حرام و آرام  
 محال است در آن هنگام ناچار بیچاره گان بمن استعانه میکردند و چنان  
 ممکن نبود و آنچه بر من گذشته عالم السراپردان آگاه است و  
 در حمایت عجز همیشه با غلداران لجاجتی و درشتی و ملائمت و سرزنش  
 می بودم و چنان سودی نداشت چه بنیاد کار بران بود و حدودنا  
 نداشت از بند رعایای حرکت کرده غنیمت اصفهان بودم و بهر قله  
 و قریه که میر رسیدم مردم جمع آمده در ناله و زاری بودند و چون در  
 تمام آن دیار معروف شده جای نبود که مردش معرفتی نداشت با  
 نهانی و اخفای من مقدور نبود تا به بلده لار در آمدیم شدت ایام  
 زمستان بود بر من ضعف و ناتوانی استیلا داشت و حالت  
 سفوح صبر و سیر نبود و چند روز توقف کردم و اوضاع آن شهر  
 خراب و نهایت ابرو و حاکم سابق بمصا دره گرفتار و حاکم جدید  
 چهار صد کس سپاه همراه و جمعی دیگر خدمه و وابستگان داشت و از  
 غرایب اینک چنان مقرر شده بود که اخراجات یومیه خود را از  
 مردم شهر بگیرند و از خارج بسبب خرابی و نا امنی طرق اجناس  
 بان شهر نمی رسید و تسعیرات بالا گرفته ماکولات کمیاب و محدود  
 از بیچاره گان که از آن همه حوادث باز مانده بودند بظلمت تمام  
 روزگاری بگری بر دند حاکم و سپاه در اخذ مایحتاج یومیه خود  
 غف و اشتغال داشتند و امیر و مکر برای تعداد و تجهیزات آنوقت

آمده اصناف معمول مطالبه و در آن مبالغه تمام داشت و بر سایر اشیا  
 نیز خراجی که مرکز در آن مملکت رسم نبوده اختراع و وی نیز سرکاری علیحد  
 فروچیده بر سر مردم افتاده بود و از جمیع نواحی که دسترس ایشان  
 بود خراج و متوجهات سال آینده نیز محصلان شدند بخواست تحصیل  
 می نمودند و از هر خانه رعیت یک نفوسپاهی بایراق و سامان  
 میخواستند که در رکاب حاکم حاضر بوده بی مرسوم و مدد خرج تاباشند  
 خدمت نمایند و مقدار یک هزار کس از آن نواحی باین صنف جمع آورد  
 بودند و سه هزار کس دیگر طلب می کردند و یافت نمی شد اکثر رعیت  
 بیچاره بپوخت و بایراق و سامان بساق ندانست و در سرزمین خود  
 بایست بفلک و فردوری قوتی برائی خود و عیال پیدا کند و یا  
 چگونه سفر می شدی و که خدا باین ایشان در معرض تطاول و  
 مواخذه بودند و با اینحال مطالبه سپورسات و اذوقه موفوره  
 برای ذخیره می نمودند و این سلوک مخصوص رعایای شیعه لار بود  
 که اطاعت داشتند و برخی از محال آن که بر مذمت ایشان فغانند  
 و در ایام استیلای افغانه نیز آسوده حال بودند و تا آن زمان  
 بازگشتی بجا کم نموده در مکانهای خود متکین و ازین تحمیلات بکران  
 بودند و خان معظم محمد خان بلوچ را سرداری مملکت فارس  
 داده و تنبیه ایشان مامور نموده بود و وفای با اتفاق حاکم شیراز  
 باخشی انبوه روانه انصوب شده از کثرت تعدی ایشان

رعایای بچاره میرمیدند و سردار ببلده جهرم رسیده عبد الغنی  
 حاکم آن بلده که از نیکان و دوستان من بود و در آن مدت بحسن  
 تدبیر و مردانگی آن بلده را از شر افغانه محافظت مینموده و معهور  
 داشت هر چند خواست که ایشان را بسامانی که مقدر بود  
 خدمت نموده از آن حدود در گذراندا و رضی نشدند و درخواستها  
 بیش از وسع نموده دست تجدیدی گشادند عبد الغنی مذکور که بعد از  
 ورعیت پروری مردانگی موصوف بود و ناچار شده حصار شهر  
 استوار کرد و با سپاهی که داشت بجاست آن بلده پرداخت  
 و در میان وحشت خواست سردار بجای صره و استیصال او که  
 مست و خندانکه وی سردار را بمواسا و مدارا و رفع جدال  
 پیغام کرد و در گرفت درین احوال لاریان که طبیعت ایشان  
 خالی از بی پروایی و مردانگی نیست بچاره کار خود در ماندند  
 و از سلوک حاکم و عملداران به تنگ آمدند و از رسیدن  
 سرداران و تعدی آن لشکر نیز وحشت تمام داشتند و حاکم  
 نیز بنا بر سلوک ناکو از خویش از ایشان نا مطمئن خدش  
 شده سپاه و متعلقان خود را جمع آورده و راندرون منزل  
 خویش جای داده پاس خرم میداشت و ازین غافل که  
 النصرة لیست با جفا و مجذبه لکن سعادات و التوفیق از  
 قضا حاکم بهانه از کلانتران شهر رنجیده ویرا بفومان او



کتیده افکنند و چوب باری زره محبوس ساخت و چند کس  
 از اعیان را که بمسلمان وی حاضر شده بودند شدید عذیب کرد ایشان  
 بامروغان شهر و اسبشان کلانتر نزد من آمدند و بنیاد شکایت  
 واضطراب کردند چنانکه ایشان را تسلی و دلالت بصبر و شکیب  
 کردم سوخت داشت و از حیات کلانتر که در خانه حاکم محبوس بود  
 مایوس شده بیابانی و فرج نمیدادند و من حاکم را مکرر با طلاق کلانتر  
 دلالت کردم قتل می نمود و اعیان شهریاران را نزد او رفته بگینا  
 و بیچارگی خود باز نمودند و در استخلاص کلانتر کوشیدند فایده نکرده حاکم  
 روزی بوفاق من آمد با وی سخنان صلاح امیر بسیار گفتم و بسطوی  
 که در آن وقت شایسته حال او بود رهنموی کرده حاکم کلانتر  
 را که عیبت موجب فساد میشد با و فهمانیده و پرا از حبس  
 کرد مشروط بر آنکه در آن ولایت نماند و روانه حجاز شود این  
 معنی هم قبول افتاد و کلانتر مذکور عازم حرکت شد چون دو روز  
 بگذشت حاکم پشیمان شده ارا ده گرفتن وی نمود مردم خوش  
 شده با هم نشستند و بدفع حاکم بگرفتند هنگام طلوع صبح بود که  
 یکی با اتفاق کلانتر خانه حاکم ریختند صدای تفنگ و غوغا برخاست  
 و حاکم با چند نفر غلامانش کشته شدند بسیارانش مرگید بگوشه  
 نماند شده فوجی از ایشان بمنزل من آوردند چون کار حاکم  
 با تمام رسید کلانتر و دیگران مانان از دوا و معالجه معالجه



من آمدند و از مردم سپاه که تعدادی بسیار و این بودند اراده کینه خواهی  
 داشتند من بجای ایشان که بآن خانه پناه آورده بودند مشایعت  
 کردم و کلانتر و عامه نیز خود حجاب رعایت آداب کار فرمودند  
 از مراجعت ایشان در گذشته و همان روز آن جماعت غرض  
 نموده با اسب سپاهی که داشتند از آن شهر سلامت روان  
 نمودم و کلانتر و اعیان را سرزنش و ملامت بسیار با اقدام کار  
 در آن وقت که اصلاً ایشان را سامان و توانایی با انجام رسانیدن  
 آن نبود و باعث استیصال و خرابی میکی می شد کردم لیکن امضا  
 تقدیر شده کار از دست رفته بود و حاکم مغرور که آشنای قدیم  
 من بود از مضارده نجات یافته با مردم خود از آن شهر بطرفی  
 بیرون رفت و با سبانیان قلعه لارا را اتفاق با مردم شهر سمدستان  
 نشسته در قلعه نشستند و در طرف چند روز طوفان بی وقفه در آن  
 شهر بود و چند کس که با هم سابقه عداوتی داشتند کینه می نمودند و نزدیک  
 بآن رسید که دست نظامی بیل را افکند بحسن تدبیر نایره آن قفسه  
 را تسکین داد و در آن حادثه مشققی بمن رسیده که شرح نتوان کرد  
 چنانکه بعد میگردم که از میان ایشان بطرفی بیرون روم نمودند  
 و میکی بالتماس و ابرام مانعت می نمودند و از همه بهتر آنکه در اطراف  
 و اطراف شهرت یافت که اقدام ایشان بران امر با شارت  
 من بوده و چون یک مزار کس از آن مردم سکه قرئی و تواجی

بودند که حاکم ایشان را با کراهت جمع آورده بود اکثر آن جماعت سر خود  
 گرفت بکانهایی خود و رفتند چون سردار فارس که بلده بهم را محصور  
 داشت ازین حال آگاه شد حاکم شیراز را با فوجی بمجاورتش  
 آن گذاشته خود بالشکرا بنوه مسرت تمام بقصد لاری در حرکت  
 آمد چون قریب شهر رسید مردم بمکی در محل مجتمع شده بفکر کار خود  
 در افتادند سردار شهر نزول کرده به قتل و غارت آن مردم بکمر  
 بست از هر طرف بآن محل هجوم آورده مردم نیز در محافظت خود  
 و مدافعه وی مردانه کوشیدند و یک هفته جنگ امتداد داشت  
 چون تسلط خود را بر آن محل برودی دشوار دید و هم شهر در میان  
 بود ناچار بدارایش آمده بعد از گفتگو بنا بر آن شد که ناپی در  
 قلعه لاری گذاشته خود مراجعت نماید و بعد از چند روز که مردم را  
 اطمینان حاصل شود و کس بخانه های خود رفته نایب نیز از قلعه  
 بشهر آمده بکومت قیام نماید و چنان کرده محقر پیش کشی بشهر دار  
 داده باز گشت نایب با فوج در قلعه بود و مبالغه در برآمدن مردم  
 از حصار داشت وی را از ایشان و ایشان را از وی اطمینان  
 نبود آخر چنان شد که اعیان و اکثر خلق ترک آن شهر کرده  
 با عیال اطفال خود بهیات مجموعی باسلح و یراق و نهایت خرم  
 و احتیاط بجازم سکنا ی قری و نوایج شده برآمدند و من نیز  
 در آن وقت نالسا از برآمدن مردم در دو تو که اعلا

واقطاع داشتند اقامت کردند و من از ایشان جدا نمی کرده پس  
 چندی به بندر عباسی در آمدم و چند روز اقامت نمودم و از مشایخ  
 آن احوال اوضاع به تنگ آمده طاقت تحمل و شکیبائی نداشتند و هر کس را  
 از افزونی تحمل و تعهدی نسرکار دیوان این مضمون وارد زبان بود  
 بدای بهار من بعضی بقیه و کیف ادای اذسرت بهار و مرا هست  
 بدان مصروف نشد که ترک ولایت ایران کرده از آن سواحل  
 به بصره رفته به نوع خود را بنجف رسانم اما چون خان معظم بغداد را  
 محصور داشت و تمامی عراق عرب از صدمات لشکر قزلباش  
 بهم برآمده لگد کوب داشت شده بود مردم بصره نیز از دست  
 پریشان حال اکثر بدریا گریزان بودند و در آن شهر فریاد قیامت  
 افتاده میگویند استقامت نبود چندانکه کوشیدیم که از مردم آن  
 سواحل کشتی بدست آورده روانه بصره شوم و مرا مقدور نکشت  
 غذا آورده میگفتند که مردم بصره کشتی ما را برای فخر خویش  
 خواهند گرفت و مرا زیاده بر آن طاقت اقامت نماند بود ناچار  
 بکشتی جماعت و لذتیه فرنگی شته روانه سواحل عمان شدم و  
 در بلده از آن دیار که بر ساحل بحر و موسوم بصحار است نزول نمودم  
 مدت دو ماه تقریباً اقامت داشتم و از شدت مکاره و صعوبات  
 و تنگناهای قرار نهاد از قبیله رعاب اعصابی بکنه آن جدیده  
 کشتی گرفته سوار شدم و بشهر مسقط از آن بلاد رفتم و از دو ماه

افزون اقامت کردم وضع کثیف اندیاری و شدت کرم و ناخوشی  
 است هوا مرا عجز و رنجور ساخت چنانچه یارب که یکدم در  
 من سکین نمی یابد زبیتابی سرم می کرد و بالین نمی یابد مجله چنان  
 رنجور و ناتوان گشتی شسته به بندر عباسی مراجعت کردم چون شد  
 تالستان و هوای آن بندر نیز بغایت ناموافق بود غرض تبیغ  
 نیز شدت تمام علاوه شدت امراض دیگر هم بر فراج استیلا یافت  
 و بنا بر جهات طاقت توقف نماند ناچار بجهت شست بجال خران  
 که از لواحق آن بندر هست و آبهای جاری دار و رفتم و چندنی در  
 قزاقی آنجا بسر برده و امراض شدت داشت و از مکاره و بشمار و  
 ملاحظه احوال بیچارگان و توقعات ایشان بر غیرت مهمت من  
 کار دشوار شده مجال صبر و اقامت نماند و راه بیرون شد از آن  
 مملکت نداشتیم بخاطر رسید که از مملکت ایران جای را که ندیده ام  
 ولایت کرمان است و از امالی آن ولایت که آشنایان من  
 بودند الحال چنان کسی باقی نمانده اگر تغییر وضع خود داده بآن شهر  
 باوای نواحی آن روم و بکوشه آنرا که ز نیم شاید چند روزی بسر  
 توأم برد باین خیال تغییر اوضاع خویش نموده خود با یکدوس  
 از خد مکاران روانه گردم و در آن وقت مرا سبب  
 استیلاي اسقام و ناتوانی طاقت اعتراف در غیر معصومه نمانده بود  
 با مجله چندنی در قریه بسر برده آخر شهر کرمان در آمد و در کوشه

شست با کسی معاشرت نداشتند اندک اندک خند کس را شناسیده  
 و جمعی که معرفی داشتند مرا دین شناختند و بدون من نیر در آن شهر  
 همان نماز القصد چند ماه اقامت نموده اوضاع آن ولایت خراب  
 نیز بسبب شورش جماعت بلوچ و حوادث دیگر اختلال تمام داشت  
 از آنجا عازم حرکت بصوب هند مقدس شدم چون رستمان  
 رسیده بود و راه خراسان سر و سر نیست و مرا شدت تب یبوست  
 ناتوان و عاجز داشت مردم مانع آمدن و در آن اوان محمد خان  
 بلوچ سردار فارس با خان معظم طهماسب قلینجان دل در گون کرده  
 از خوف جان سر از اطاعت وی بچیده بود و رقم اختصاص ملکیت  
 فارس کشیده کما ششکان خان معظم را مجبور داشت و دعوی بنیگی  
 و اختلاس بشاه طهماسب می نمود و اگر چه خالی از دلیری و دامالجا  
 سبکسر و تمکین ریاست نداشت مردم چون شتم رسیده و بالطبع  
 سواخواه خاندان علی صفویه و اولاد لای ایشان میر و بجانب  
 وی رخت نموده لشکری انبوه داشت با لجه در کرمان بودم که  
 خبر شکست خان معظم از سپاه روم شهرت یافت خلاصان  
 اینک چون محاصره بغداد یک سال کشید و احمد پاشا چند انگ  
 خواست خان معظم را بمصالحه راغب سازد صورت زیست و  
 اولیای دولتی عثمانیه چاره جو شده در فکر تدارک آن حادثه  
 بودند از اعظم امرای خود توپال پاشا نامی را که سالها در

حدود فنک سردار و با آن جماعت کارزار کرده بستیخت  
و رای بلند آوازی داشت سردار عراق عرب نموده بالشکری  
کران بجنگ خان معظم روانه نمود چون خبر قرب وصول او به بغداد  
رسید خان معظم جمعی را بجراست اطراف قلعه بغداد گذاشته خود  
بالشکر قزلباش روی با او آورد و در استقبال آن لشکر شتاب  
و بیخار نموده تا قریب بی فرسنگ به عمان باز تکیه سپید سردار هم  
لشکر خود را دو قسمت نموده خود در ونبال بود و مقدمه آن لشکر بر  
سر آن آبی فرو داده و پنجاه خود را با سلوب استوار و از قرب  
وصول قزلباش آگاه مستعد گازیار بودند اول صباح خان معظم بایشان  
رسیده جنگ در پیوست پس از ساعتی سردار روم و بقیتش که  
جیش بآئین تمام صفوف آراسته و توپخانه بر کرد لشکر بهم پیوسته  
در رسیده هنگام کارزار سختی گرفت و در آن بیابان سواهی آبی  
که رومیان آنرا فرو گرفته بودند آب نزدیک نبود بالجملة تا هنگام  
زوال آتش قتال افزوختند و مکر کارزار کرم بود آخر از حرارت  
آفتاب غلبه تشنگی پیاوده گان و تشنگیان لشکر قزلباش از برکت  
بازمانده خان معظم به خفر چاه ها امر کرد و در آن زمین عتیق عظمی  
بایست تا آب پیدا بد حال سپاه زبونی گرفت و در میان دور  
آورده بسیاری از سواران و اسبان قزلباش بضرر تشنگ  
و غلطی دوازده بجمله اسب خان معظم بود و القصه آن سپاه را



قوت مقاومت نماند منهرم شدند و راه عراق عجم پیش گرفتند و کس  
 به بغداد فرستاده جمعی را که محاصره آن قلعه مانده بودند طلبیدند  
 ایشان نیز شب هنگام کوچیده روانه عراق عجم شدند و احمد پاشا  
 از محاصره برآمده مشغول کشیدن اجناس قلعه و تدارک ذخیره شد  
 و سردار بجوای قلعه بغداد آمده چون در آنجا رسید و از وقایع که وفای معلوفه  
 آن لشکر بیکان نگذریافت نمی شد بصوب کرکو عطف غان نموده  
 آنجا مقام گرفت و فوجی از عساکر خود را با چند کس پاشایان معتبر  
 از راه حدود کردستان عراق عجم فرستاد که استعلام احوال کرده  
 در آنچه صلاح وقت باشد کوشند خان معظم آن لشکر منهرم شده را  
 از پراکنده شدن مانع آمده همان آمد و این در او اسط سال است  
 و از حدین مایه بعد الالف بود و در آن شهر خزانه از سابق داشت  
 طلبیده در مدت یک ماه باز لشکری بسامان بیاراسته از حال  
 آن فوج رومیه آگاه شده بغرم رزم ایشان از میدان اینبار کرد  
 و چون بلای ناکهان بر سر آتوم رسیده معرکه کارزار گرم ساخت  
 و از حملات لشکر فزونی شکست بر رومیه افتاد سرداران جمعی  
 مقتول برخی تویخانه و سامان بر جای گذاشته راه فرار گرفتند  
 خان معظم بصوب کرکو پیراند توپال پاشای سردار نیز از آن شهر  
 برآمده بالشکر پیشا رصف آرا شده و پس از کوشش بسیار  
 خان معظم به فتح و ظفر اختصاص یافته خلقی انبوه از لشکر روم



بنجاک ملاک افتادند و سرتوپال پاشا را یکی از توپچیان لباس  
 بریده نزد خان آورد و تن او را نیز بموجب فرمان پیدا نموده آن سر  
 و تن را بهم دوخته بحکم خان معظم در بغداد برده بمقبره ابو خنیفه دفن  
 کردند و بقیه السیف و میان بحال تپا به راه فرار گرفتند خان کج  
 را لکه کوب حوالت نمود و به بغداد رفت و بار دیگر آن شهر را  
 در میان گرفت مجلاً در کرمان بودم که شکست لشکر قزلباش  
 معاودت خان معظم از بغداد و بعد از آن اتفاق افتاد بنجا طر رسید  
 که در نیوقت از بنادر فارس شاید به بصره و نجف اشتر رسیدن  
 میسر تواند شد باین غرض روانه بندر عباسی شدم و در آن راه از  
 ناتوانی و شدت تب رنج که مدت بیست و نه ماه بود عارض شده  
 مشقتی سخت کشیدم تا آنکه به بندر مذکور رسیدم هنوز راه دریا  
 به بصره مسدود شده بود در آن بندر اقامت کردم پس از چند  
 خبر و وصول خان معظم بغداد و دیگر باره محصور شدن بغدادیان رسید  
 عاقبت حصول مقصود شد و محمدخان ملوچ بر فارس استیلا داشت  
 و آوازه غرضم بخبر اصفهان و عراق و استخلاص شاه طهماسب  
 در افکنده بود و حکام لشکران خان معظم که در اصفهان اقامت  
 داشتند بنا بر عدم استطاعت مقاومت با و بی مرامان  
 شده طغیان او را با بلخ و جوی بنجان معظم معرض و آن حادثه  
 را بعایت عظمی و انمودند و خان مذکور کار بغداد را نزدیک

بانجام رسانیده هر اسب تقیاس بر احمد پاشا و محصوران مستولی شده  
 اضلاع حالت صبر و سامان قلعه داری نداشتند و در همان آوان  
 قلعه کشته می شد لیکن سوانج فارس و عراق خان معظم را بتیوارستان  
 زیاده صلاح در اقامت انخدودند و بدو با احمد پاشا سخن مواسا  
 در میان آورده قول و قرار چند واقع شد و خود این معنی را هرگز  
 امید نداشت از نعمت های عظمی شمر دو خان معظم بجزم دفع قندهار  
 از بغداد و سرعت برق و باد در حرکت آمده به بلده نشوستر رسید  
 و سکنه آن بلده بانقیاد محمد خان معروف بهواداری و می میهم بودند  
 در آن وقت ابوالفتح خان حاکم آندپار به قتل رسیده بسیاری  
 از اعیان و امانی معروض تیغ پاشا شدند و آنچه از خفت و خواری  
 و نیت قتل و اسیرت بساکنان آندپار واقع شده مجال ذکر  
 آن نیست و خان معظم فوجی از لشکر ابلجانب فارس روان کرد  
 خود نیز از عقب در حرکت آمد محمد خان نیز از شیراز بالشکری که  
 داشت بجزم زرم نهضت نموده در حدود کوه کیلونه تلاقی دست داد  
 و محمد خان پای ثبات افشوده جنگ های سخت کرد و نزدیک شد  
 که اثار غلبه ظاهر سازد و در آن وقت آوازه و صول خان معظم که  
 از دنبال مقدمه لشکر خود می آمد شیوع یافت لشکریان فارس را  
 دل از جای برفت و شب در رسیده بود اکثر آن سپاه ظلمت لیل  
 را پرده حجاب خویش ساخت و پراکنده شدند چون صبح شد چنان کسی

با محمد خان نموده بود و محدودی از قوم او نزدیکان و چاکرانش  
 که پس از ارتقن میر رسیدند بر گرد خیمه او باقی مانده بودند محمد خان بچاه  
 از ان مصاف عنان تافت با یلغار به بلده لار در آمد و در آنجا یکی  
 از اقوامش با فوجی حکومت گذاشته بود بران شد که فوجی از مردم  
 کرم سیر نیز فرا هم آورده دیگر باره متحد کارزار شود و در بندر عباس  
 چند کس از عاملان خان معطم بودند در آن وقت چند کس از محمد خان  
 نیز رسیده مرد و فرق لطاول و تعدی می نمودند روزی بر چند کس  
 از بیچارگان ستمی سخت رفت مرا خاطر شوریده از ملاحظه آن احوال  
 بی تحمل شده دل از جای برفت غرمت بر آمدن از ان ولایت کردم  
 کشتی در همان وقت روانه بلاد شده بود من هم غرم روانه شدن  
 مصمم نمودم و این در روز دهم رمضان المبارک سه و اربعین مایه  
 بعد الا کف بود کتیان جماعت انگلیسیه فرنگ چون از ارا ده من  
 آگاه نشد منزل من آمد و از رفتن هندوستان مخالفت آغاز کرده  
 برخی از رشتیهایی اوضاع آن مملکت بر شهر دو ترغیب قن بگو  
 می نمود و در ان مانع مانع بسیار کرد و راضی نمی شدم و در همان  
 روز ترک همه چیز گفته خود تنها کشتی در آمدم و روانه حدود سند شدم  
 و یکی از سواحل شبه رسیده غره شوال بود که بآن بلده در آمدم  
 و نمی خواستم که کسی درین مملکت مرا شناسد من پیشتر همان روز که  
 رفته بودم جماعتی از تجاران آن بلده که مرا در فارس دیده بودند

آگاه شدند و جمعی از اهل ایران نیز در آنجا اقامت داشتند و اکثر آن  
 اشخاص بدان بودند با لحاظ این مغنی در پنج شهر ازین مملکت صورت نسبت  
 و اگر مقدور شدی هر آنچه موجب رفیع بسیاری از مکاره و مصائب  
 و آلام شدی و آرام بی شمار من بودی و این مقدار که مستمرا بگوینا  
 اندوه و ملال از بونی حال نبودم چه صوبت و غم تنهایی و بیکی از آن  
 روز تا حال تحریر که او آخر سال اربع و حسین و مایه بعد الالف همیشه  
 و مستو غیبت فاقات من بوده و از نتایج روشناسی گاه گاه ملاقات  
 و مجالست ساعتی با اصناف خلق روزگار درین دیار که دار منزل  
 من گردیده اند تن و جان که داشته بیان چگونگی و وجوه و اسباب  
 متکثره آن درخور نگارش نیست و این مدت اقامت را درین مملکت  
 از زندگانی محسوب نداشته همانا آغاز رسیدن بسواحل این  
 ملک انجام عمر و حیات بود و درین مدت هشت سال از آنجا تا  
 بلده و ملی که معروف بشاهجهان آباد است دیده ام و آنچه از اوصاف  
 و احوال و اوضاع این مملکت و ساکنانش شنیده و یافته بودم  
 همه معاینه و آنچه شنیده و بخاطر خطور نکرده بود مشاهده و معلوم شد  
 از دو ماه افزون در آنجا اقامت نموده بر بصری و حرکت از  
 ایران خود را ملامت کردم و از اختیار نکردن سفو محاکم فرنگ  
 ندانم شنیدم و موسم سفو دریا گذرشته تا بستان در رسید  
 بود و در مراجعت ما را آن ساحل را که از آنجا آمده است نسبت

کشید با بجزه در آن بلده از بی آبی و بد هوائی و اوضاع زشت که  
 این مملکت را عرض عام است بی آرام شدم مردمان گفتند به بلده  
 خدا باد از معصومه نایبند که چند روزه راه است باید رفت و بخندان  
 موتی محتاج نیست بلستی از راه رود خانه که از نواحی شهر تا کنار  
 آن شهر کشیده میتوان رفت و قسمت چنان بود بکشتی نشسته بخدا  
 در آمدیم و از شدت حرارت و ناخوشی هوا و هجوم احزان شداید  
 بامراض مختلفه صعبه گرفتار شده مدت هفت ماه در آنجا بیکس بیمار  
 ببقادم چون بعضی امراض را انخطاطی روی نمود و زیاده گشت  
 با سباب مختلفه مقدور نبود حیرتی طرفه عارض شد بفرمان قهرمان  
 تقدیر باز بسواری کشتی بشهر بگر که چند روزه راه و بر کنار همان  
 آب بند است رسیدیم و اصلاً طبع را ملائمت و طاقت بر تحمل  
 اوضاع و اطوارات خاص این دیار نبود و بیکسی و بی سامانی قصور  
 مقدرت علاوه و حشت و آلام بود و قریب ماه توقف نموده مالوا  
 و اختلال بر مزاج استیلا داشت ناچار به مخفی نشسته بصوب  
 ملتان روان و آن منازل را به مشقت طی نموده به قریه که نزدیک  
 به حصار آن شهر است رسیده مقام گرفتم و دیدن این مملکت زیاده  
 بر همان مقدار بغایت مکروه و پیوسته امیدوار نجات بوده  
 عوارض احوال ایران بر خاطر کواران شد و مدت مصروف بجهت  
 بود و مقصود نمی گشت تا آنکه مدت اقامت در آنجا به سر رسید

و ناکامی قریب بدو سال رسید و گاهی در آن ملال و احتلال خود را بشن  
 مشغول ساخته بهوش رانیده و خواست پریشان شده را این ندا  
 میدادم مطرب سماع برکش و ساقی شراب ده ایام را مال فلک  
 را جواب ده و رساله کنه المرام را که در بیان قضا و قدر و خلق اعمال  
 باشد رساله دیگر دایان مقام تحریر نموده ام و مخفی نباشد که حالات  
 ایام اقامت این یار از حوصله تحریر بیرون و مرا از التفات نادر محلی  
 هم از آن ناموس می آید و اصلاً قابل تعرض و نقل نیست و اگر عیان  
 قلم نیکو شمه از بقیه سوانح ایام خویش معطوف شود تا پارخی از قبیح و  
 فضیخ احوال و اوصاف این دیار گردد و آمار شعث اطوار  
 نمایش خواهد گرفت بر کلک و صفی افسوس است همان بهتر که ناظران خاک  
 نگارش یافت بدایت ورود مرا باین کشور نهایت و انجام زندگانی  
 تصور نمایند و نیز پوشیده ماند که مجموع تحریر این اوراق و التفات نگار  
 خلاصه این احوال شیوه خام و پیشه تمثیل مناسب اوقات و  
 مرغوب خاطر و مانوس طبیعت این خاکسار نبود بلکه فکر و رویت  
 از این شیوه بنجایت بیکانگی و احتراز داشت به خاطر نمیکشد چه قطع نظر  
 از عدم مناسبت افسانه کوئی با احوال و پسین رتبه و قلت فایده و  
 خاست این مقال مواع و معایب دیگر نیز داشت که نمایان این  
 بهمقدار نبود چه بعضی سخنان بسا باشد که در نظر بخیران تشبیه شیوه  
 خود نمائی که سرمایه فرومایگان و نزد این بهمقدار سرمد قباحست کرده



ولسه الحمد و التمسد افراط دوری تجب من ازین شیوه بحدیست که خوب  
 زبونی و خمول در دنیا شده اما باعث برتسود آن شد که درین آوان  
 که آخر سال اربع حسین و مایه بعد الالفست و در بلده دلی باشد  
 آلام و اسقام را و نشین اغزال و خاطر شوریده لبریز مال و اسباب  
 و آرام کران گرفته از تعطیل قوا و هجوم اندوه خاطر هیچ چیز مشغول نیست  
 و شبها خواب نبود بی اختیار آنچه محمل احوال زبان قلم آمد در شب  
 تا این مقام تسوید نمودم ناظران بذیل غفو و اغماض در پوششند که حواشی  
 و سزا سازگار یا کار ما و دل و دماغ شوریده آزرده را اثری است  
 عربی الی الله المشتکی من دهر غرور و خلق مردود و تملیل حیا و هم کثیر  
 شقا و هم علماء هم جملة هم امرا هم عباد هم اتخذه الهوی زیاتعا  
 لهم و تبارنا فیج علیا صبرا و توفی مسلمین شوالا ملک الله دنیا  
 فقیهها لیت فی غنذی لب بقرابط دنیا تانتبت عن الاحرا  
 قاطب و طاعت کل صفحان و قراط بیت کران افاد لکر کوه  
 در سینه فرسار خدا صبری دید دلهای از جارفه مارا اکنون چون  
 ذکر برخی از احوال بعد از زور و دبان دیار می خواست بقلم آید  
 اگر بطریق اجمال بقیه آن نیز صورت انجامی یا بد باکی نیست چون بعد  
 اتفاق اقامت در ملتان واقع شد سانه غریبه بر وی نمود و در شب  
 رودخانه سند که از این ناحیه می گذرد طغیان کرده صوا و شواغ  
 را فرو گرفت و خرابی بسیار بجا رانست و مساکن اندیارسیده مدار

تر و در کشتی شد و جماعتی غریبی گشتند چون موسم خریف رسید طغیان  
 آب از صحاری و قری روی بگی نهاد و بعضی زمین های مرتفع خشکی  
 گرفت و مردم سال خورده آنجا می گفتند که قبل ازین نیز عهدی چنین  
 شده بعد از نقصان آب علت و با عام گشته خلقی بحیاط مملک  
 گردیده اند و در آن سال نیز چنان شد مردم به تب لرزه مبتلا گشته  
 اکثر بطریق غیب بود و کمتر کسی از آن مرض صحت یافته باشد و چاره  
 پذیر نبود آنجا که معالجه کردند و آنجا که نکردند همه در گذشتند مگر بعضی  
 که از آن دیار بیرون رفتند و یا در اجلا ایشان تاخیری بود و این  
 حادثه قریب پنج ماه امتداد یافت و مراهم این تب شدت تمام  
 عارض شده حالتی باقی نگذاشت و در آن قریه که اقامت داشتیم  
 کسی بر جانمانده از آبادی بنفاد و ضروریات لابدیه یافت نمیشد  
 و از همه ضرورت و روجود خد مکار بود که حکم غنقا داشت و اگر بندرت  
 در اوایل آن حادثه شخصی یافت می شد که صحتی داشت بعد از دو سه  
 روز محتاج به پرستار و خدمتکار و دیگر بود تا آنکه مرید و صوبت معیشت  
 و زندگانی بهر حال در هندوستان بر کسی که سایر ممالک عالم را  
 دیده باشد پوشیده نیست و اسباب علل و صوبت از آن پیشتر  
 که معدود شود مجموع اوضاع و احوال این ملک مقتضی مشقت و تلخی  
 معیشت و این مخفی بر مردمش مکتوف نیست بلکه خود را معیشتش  
 و معرفت از خلق عالم دانسته آن صوبات و مسافرات باطلی

ایشان ملازم و کوارا و غیر ملخوط و بهر حال محفوظ اند معیشت درین کشور  
 بی استجماع سه چیز نیست و آن زر و افروز و رفو و بلدت تمام  
 و بر تقدیر استجماع شرایط مذکوره تیرا و ضاع نبایست تحمل و بی وفای  
 و ادنی چیزی بی سعی و سرگردانی و انتظار مقدور نمی شود و آن قدر  
 کاری که در محالک دیگر یک نفر کار کند از راه  
 تواند شد اینجا بده کس سر انجام نیابد و چندانکه بر خندم و ششم و اسباب  
 مکنش بفرزاید و ضاع ناچار تر و بی انتظام تر است بالجلد از بلتان  
 ناچار در چنان شدتی روانه لاهور شده مشقت تمام بآن بلده  
 رسیده بعد از چندی آن تب رفع شده حتی رویدا و تخمیناً سیاه  
 اقامت نموده با سبایی چند ماندن در آن شهر مکرده و مضطرب  
 به فروش دم و طرق و شوارع تمامی این مملکت همیشه تا امن خطرات  
 و با وجود نفرت و کرامت وصول به بلده دلی که مقربا دشتا  
 ناچار از لاهور حرکت نموده فرمان قضا بدینا رسید و مدت  
 یک سال افزون اقامت نموده هجوم هجوم بی آرام ساخت  
 و غم بر بیرون رفتن ازین ملک مصمم شده مراجعت بلاهور کردم  
 و پیش نهاد خاطر اینکه از صوب کابل به قندهار رفته در مملکت خراسان  
 هر کوشه که اتفاق شود غارت گز نیم مقارن و وصول بلاهور بسر  
 رسیدن لشکر قزلباشان به قندهار به قصد تسخیر و استرداد ازید  
 افغانه و محصور ساختن آن قلعه رسید و مرا عارضه بیماری سخت

بیشتر توانی انگیزه مدتی امتداد یافت و هوا گرمی گرفته ایام بهشت  
 شدت بارش این دیار در رسیدن اوقات بلاهور به طول  
 انجامیده منتظر وصول خبر انفصال مقدمه قندمار بودم که آن عاقبت  
 از سر راه برخیزد و محاصره آن و آشوب در آن حدود امتداد یافت  
 بقیه خوانج ابران بعد از ورود هندوستان فرار محمد خان کرمانی می گشته  
 شدن محمد خان بدست خود استیصال عایاتی فوج از خط لاری محاربات یافته  
 و شکستهای حاصل نشان جنگ لژی و انزمام ایشان  
 اکنون مجلی از وقایع ایران را که بعد از رک از آن  
 ملک هندوستان مسموع و معلوم شده بطریق ایجاز در این مقام  
 بی نگار و تا ذکر آن قضایا را نیز صورت انجائی پیدا آمده منتظران  
 حقایق اخبار را انتظار می نمایند گماشته تمامه وقایع نگار شده  
 بود که خان معظم طماسب قلی خان ترک محاصره ثانیه بغداد بسبب  
 آشوب استیلای محمد خان بلوچ در فارس نموده بغیرم استیصال  
 وی بکوه کلیو پناه آمد و بعد از محاربه محمد خان مذکور منهدم شده بلارو  
 گرم سیرت آن خود داده در اندیشه کار خود بود مجمل خان معظم  
 شیراز رسیده کما شتکان خود را که بحکم محمد خان مقید بودند  
 بر مانده و از شش نمود و هر کس از متوسلان محمد خان سر جایدست  
 ابتدا مورد سیاست و بازخواست شده لشکری مدفع محمد خان  
 شهر و قلعه لاری را گذاشته با فوجی که داشت بآن حدودی

انجمنیات لاری و شیراز محمد خان

از لاری رعای آن شافیه و در آنوقت معموری و جمعیتی داشتند  
 در آمده بفره و سامان لشکر و تهیه مدافع و افتار آن قوم بجایان باطل  
 از وی هراسان شده آن همه مخالفت و منازعت او را با خان معظم  
 حل بر مواضع و تدبیر خان معظم در استیصال آن طبقه که چند سال بود  
 اطاعت نداشتند نداشتند نموده محمد خان مذکور هر چند گوشید  
 اتفاق و همراهی از آن قوم ندید و چند آنکه خواست ایشان را بفهماند  
 که بعد از من کسی بر شما ابقا نخواهد کرد و به تنهایی از تدبیر کار و مخالفت  
 خود عاجزید سود نکرده و لشکر خان معظم بآن حدود در آمده آن قوم  
 پراکنده در قلاع و قراهای خود متحصن شدند و محمد خان با معدودی  
 که داشت راه فرار پیش گرفت که شاید خود را ببلوچستان ببرد  
 رساند فوجی از لشکر قزلباش بر وی سر راه گرفت جماعتی از همراهان  
 مقتول و خود زنده گرفتار شده وی را نزد خان معظم بردند و بعد  
 از محاکمات و رشت و بر آوردن جیمه های وی به خنجر محبوس گردید  
 چون میدانست که باقی و جبهی کشته خواهد شد در همان شب حربه  
 بدست آورده خود را طاک کرد و لشکر خان معظم آن کرم سیرا  
 لکه کو حیات ساخت آن طبقه شوافع را سنا عمل ساختند و  
 معدودی بقیه السیف ایشان را با طراف کوچانیده از بلاد دیگر  
 رعایا آورده در آن احکانه مسکنی فرمودند و خان معظم با همگان  
 رفته از آنجا با ذریع همان نصبت کرد و بالشکرهای روم چ

در حدود اذربایجان و چو در حدود ممالک ایشان بکرات مصافحه  
 سخت و محاربات صعبه نموده در هر بار ظفر یافت و سر و این شیما  
 و لشکر بسیار از رومیه در آن معارک مقتول شده قلع و ابروان و  
 کعبه برخی از مملکت گرجستان و آنحد و که در تصرف ایشان بمانده  
 بود تمامی انتزاع شده جای از مملکت ایران بضبط آن حاکمیت  
 باقی نماند و باین اکتفا کرده چندی در حدود مملکت ایشان استقامت  
 نموده کارزار کرد و اکثر آن دیار را خرابی و ویرانی تمام رسیده  
 از شکستهای متواتر و ناچیز شدن سپاه بسیار و پاشایان  
 نامدار و تلف شدن خزاین و سامان موفوره و خرابی اکثر حدود  
 ضعیف و تنه و احوال رومیان راه یافته رونقی در سلطنت ایشان  
 نماند و خوف و هراسی عظیم بسبب آن دیار از سلطان و رعیت تولی  
 شده از جمعی مسافران هندوستان که از حجاز می آمدند استماع  
 افتاد که در حدود مصر و شام و بلادی که از نواحی ایران دور بود  
 ساکنانش را از سپاهی و رعیت بخوف و هراسی مشاهده بشد  
 که ما را نیز در میان ایشان خواب و آرام نبود و در میان رخا و عظم  
 مکر در خواست مصالحه نمودند و صورت قبول و استوار نیافت  
 پس از حدود روم عطف عنان بداغستان نموده ولات حاکم  
 نژکی که در ایام قدرت سرار اطاعت با دشتاه ایران پیچیده بار  
 موافقت و منور راه متابعت و اعتذار سپرده بودند اول فرام



آمده مدافع آغاز کردند و بعد از تنبیه و تهرمت ملتس غفو و ملتس  
اطاعت شده جلوس در شاه سلطنت ایران زمین روضه  
رضویه و اجزای نهر جدید سبای معبره محاربه با بختیاری و قتل ایشان و از  
شدن قندهار محاصره قندهار نیای در آباد خان معظم کجول  
ارمن در بایجان آمد و از جمیع بلاد محاذ ایران اعیان که خدا  
ریش سفیدان را طلب داشت با حصار ایشان محصلان غلاط کشته  
بود همگی را در آن مکان حاضر ساختند روزی خان معظم مجلسی  
بسروران سپاه و ایلی روم که بالتماس صلح و مصداقت آمده بود  
آراسته یکدکس از مشاهیر را بهانه به قتل آورده اسباب ادوات  
سیاست جلوس کرد ساخت و در آن مجمع هیبت سخن در سلطنت آغاز  
نهاد و همه آن خلایق را مخاطب ساخته سخنان سپاه مبارک مذکور شد  
و چون تمهید بود جمعی از مخصوصان سخنانی فحشانه چاکرانه بزربان  
را نند و از مردم مشورت میخواست که مناسب بادشاهی کیست  
و مصلحت حال در چیست مردم در یافتند و بمقتضای مقام زبان  
بر کشادند و محکم متضمن اتفاق و اجماع خلایق نگاشتند حاضران  
بر آن مهر نهادند و نام سلطنت از شاه عباس صغیر تر منسوخ گشت  
خطبه بادشاهی خان معظم اجرا یافت تسمیه بنا در شاه قرار یافت  
و این قضیه در سال ثمان و اربعین و مائیه بعد از الاف بود و عبارت  
الخیر فیما وقع را تالیف این منصب الحکم تغیر که سابقه شده بر کفر

نقود اسم بلد و الضرب بر یک جانب آن بتایخ الخیر میا وقع متقوس  
 کردید شنیدیم که یکی از طرفای موز و نان ایران این چنین مصرع رسانید  
 بود بیت بریدیم از مال از جان طمع بتایخ الخیر میا وقع و شاه  
 طماستبانهرا ده عباس مرزا نزد خود طلب داشتند کاهی در مشهد  
 طوس و بلدة سبز و اروگاه در غارندران بسیر میبرد و تحفظان محرات  
 قیام داشتند و نادرشاه تعمیر و ترمیم عمارات روضه منوره رضویه  
 علی ساکنها التجه پر و اخته بعضی از انبیاء عالیه آن صحن مقدس را سرایا  
 بخشهای طلا تزیین نمود و نهرا بی از کوه پایهای اندبار آورد  
 بر نه خیابان که از صحن آن روضه میکند و افرو و دوران شهر قمره  
 عالیست خود عمارت نموده انجام داد و بعد از اتمام بر دیواران  
 بقعه این بیت نوشتند دیدند شعر و بیچ پرده نیست نباشد نوای  
 عالم پرست از تو و خالیت حای تو و چند آنکه تفحص کاتب نمودند  
 معلوم نشد پس مملکت عراق نصبت کرد و جماعت بختیاری باز سر  
 طغیان و شورش بر آورده بودند بعد از محاربه سخت بر ایشان  
 استیلا یافته بسیاری از آن قوم مقتول و بقیه از توانائی طغیان  
 بنقادند از آن حدود غرمت قندار نموده حسین برادر محمود قلعه را  
 که ضابط قندار بود از ارا و ده خود آگاه ساخته براه مملکت کرمان  
 بآن صوب در حرکت آمد حسین مذکور نسا مان موفور و لشکر  
 آراسته داشت چون نادرشاه مجد و سیستان رسید فوجی

از افاغنه فرمان حسن بزم دست برد در رسیده مغلوب و منکوب  
 منهرم شده بقدر مار باز گشتند و چون بجای قلعه قند مار رسید باران  
 آراسته از افاغنه بزم پیش آمدند و بعد از محاربه منهرم گشته و قتل  
 شدند و ناد در شاه آن قلعه را که در رصانت و منانت شهره آفاق  
 بود فرو گرفت و افاغنه در لوازم خرم و احتیاط و مدافع و سرگذشت  
 جهدی که در حوصله طاقت داشتند مبذول ساختند و سودی که  
 لشکر قبلاش توابع و لواحق آن شهر را متصرف شده و جانی  
 بود و شمشیر گشت و ناد در شاه در لشکر گاه خود حکم کرد که هر کس  
 موافق حال خود منزلی عمارت کند و خود نیز بر آوردن حصار و برج  
 و ساختن منازل و انبیه عالیه اشارت نموده معماران عمل که جمع  
 کشید همراه داشت باندک مدتی در انجام آن کوشیده و خسته  
 شهری عظیم آراسته پدید آمد و بنا در آباد موسوم گشت  
 ذکر سخنی چند متعلق باحوال هندوستان  
 اکنون چند کلمه که متعلق به هندوستان است مرقوم میگردد  
 برواقفان حقایق احوال و متعجبان اخبار و آثار پوشیده نیست  
 که رمائی و اخلاص بابر میرزا ابن میرزا عمر شیخ از خمول و سرگردانی  
 و حیرت و پریشانی و عجز و جش بر تبه فرمان فرمائی نبوده الا بواسطه  
 مشک و توسل با ذیال دولت قاهره خاقان سلیمان نشان  
 ابوالشاه اسمعیل صفوی چه برواقفان احوال اولاد و اخلاص

صاحبزادان امیر تیمور کورگان مخفی نیست که ایشان را با خود  
و خلایق را با ایشان چه سلوک بوده و قبیله از دقایق  
محاسن و مناقب با یکدیگر حمل نکند داشته خود را از قتل و اندامی هم  
معاف داشته اند و خلایق به طفیل تنایع و ظلم ایشان همواره در رخ  
و غنا و با صاف محن و بلا یا مبتلا بوده و خود آن طبقه بر خاطر کارکنان  
بیمت با مصروف دفع ایشان و بقدر قدرت و وقت فرصت خلایق  
نیز از قتل ایشان تقصیر نکرده اند و خوش معاشرین این سلسله منتهی  
پناه سلطان حسین میرزای با نفوس است که بعد از استوار دولت  
نسبت بدیکران بغایت سنجیده و آرمیده بودند تا آنکه بعد از حلت  
آن مغفور و استیلا می شیک خان اوزبک از ضحلال اولاد آن  
بادشاه بقهر و غدر روی و ارتفاع اعلام شوکت او کار یقین متنبهان  
سلسله تیموریه از زبونی حال بجای کشید که خلاصه آن بر تنجهان  
اخبار مستور نیست باجمله نیروی ممت و پرتو التفات خاقان  
مصطفوی نسب بهمال که صیت بسطوتش خافقین مالا مال داشت  
بار میرزا را بوجه ظهور در آورده پروبال داد و مورد انواع عنای  
و امداد گردید و وی نیز مادام الحیات چه در ایام دولت مستوران  
و چه قبل از آن شیوه اعتضاد و اظهار خلوص و داند نسبت با آن  
دولت قاهره شاعر شناخت کاهی با جرای خطبه و سکه چنانکه در  
سمرقند و کاهی بار سال عراق یعنی نواز و التماس مطالب خاقان

سلیان شان را خوشنود میداشت و اولاد و اخادش را همیشه  
 شیوه تو سل و اعتضاد بدو دمان علیه صفویه در به کام عجز و اضطراب  
 و لحاظ اغراض معمول و مرکوز خاطر بود و در وقت تسخیر قضا با  
 مایل در ایران باز و ال اغراض ایشان بسبب آسودگی و عدم  
 منابع قوی در گوشه مملکت بندان شیوه را مبدل با تار نخوت  
 و غرور موفور ساخته راه آشنائی مسدود میداشتند و این عادت  
 در طبایع سلسله باریه استقرار یافته همانا ریوخ این شیوه از  
 تاثرات آب هوای هند است چه ظاهر است که خلق این دیار با کسی  
 بی غرض آشنانند و از پاستان ناها هویدا است که قبل از اسلام  
 نیز رایان و فرماندانان این دیار را همین طبیعت پیدا کرده هرگاه ملوک  
 عجم خود یا یکی از سپهسالاران ایشان متوض این صورت پیدا انده اند  
 نیروی طف و تلاش در روح خویش ندیده نهایت مسکن و روانی  
 را کار فرما و بهر صورت مطیع و باج گذار بوده اند و چون بازگشت  
 بایران زمین روی میداده باندک فاصله و فرضی آن را بدین  
 تیره رای بکلا حطه اثر دحام تراغ صفقان بی اعتبار و فراموش دیدن  
 مشتبی درم و دنیا ربلائی غرور مبتلا شده در خانه خود و عرض خالی  
 بنیاد لاف و کذاف نهاده احوال گذشته و عهد و میثاق را فراموش  
 و تغیر ساوک نموده اند و همان معامله اندازند و این شیوه از  
 ایشان بکرات کثیره تکرار یافته از آن جمله در عهد منوچهر است

که نیز موده او سام بن نریمان بنده کرده کیسوراج را بایالت متشکن سا  
 و آخر فیروز را یسپر کیسورای مخالفت و خود سری بنیاد کرده کتبا  
 یستم وستان را بنده و ستاده و فیروز بهر میت رفته در جنگهای  
 بر دورستم سوچ را بایالت تعیین نموده باز گشت و همچنین در عهد سکند  
 و اردشیر بابک کسری انوشیروان و غیر آن که مقام ذکر آنهاست  
 و وجه عدم ضبط سلاطین عجم هندوستان را برابر باب بصیرت واضح است  
 چه کسی که قوی مقام افغانی چون مالک ایران باشد که بالذات  
 اعدل و خیر و بالعرض حسن و اکمل معوره ربع مکشوفت مرکز باختر  
 خویش اقامت در هندوستان تواند نمود و طبیعت مجبول است که بغیر از  
 حال اضطراب را حتی توقف درین سرزمین نکرده و این مغنی شکست  
 در پادشاه و رعیت و سپاه و خدین است حال هر که او را حسن صحیح  
 بوده و آب هوای دیگر خاصه در مالک ایران و روم تربیت  
 یافته باشد مگر آنکه غافل و بیخبر باین دیار در آید و قدرت بیاگشت  
 نیابد و با آنکه بسبب موانع و عوارض ویرا مجال اقامت در جای نماند  
 و سالفایام خویش را بصوبت و زبونی تمام گذرانیده درین دیار  
 بمال و جایی بی اعتبار رسد و بجای ضعیف احساس و سفلت  
 نموده دل بران بندد و بتدریج عادت پذیرگشته افس و آرام گیرد  
 و در تانچ مجوس دینام که ضحاک چون کرشاسب را سرور کرده  
 بنده میفرستاد و بر اسفارش نمود که بزودی آن ملک را منسوخ



بهما هیچ سپارو باز که در چه اگر لشکر چندی اقامت کنند و در آن موسم  
 بهما شربت آن مردم گذرانند دیگر مرا بکار نیاید ما چار باید بآن ملک  
 رها کرد یا بقتل رسانید و هر دو را رواندارم چه لشکر دست من است  
 نتوان برید و استاد اسدی طوسی در کرشاسپ نامه تیر این حکایت  
 را بنظم آورده مشنوی وصیت چنین کرد کرشاسپ که در مهند پدرو  
 کن خست که نداری ز خون سپاهان دریغ همی کار فرما در خشندهی بختی  
 ده انجام کار شرک بر ایشان چنان زن که بر کلا کرک نمایی در آن موسم  
 سال تمام که لشکر کران گیرد و از ننگ نام کرت بگذر و چار موسم  
 در آن ز فرزند مروجی نیایی نشان محله حقیقت سلوک سلاطین  
 صفویه بآبادشاهان و شاهزادگان سلسله با خبری بر عالمیان مستور  
 نیست و هرگاه سلاطین این طبقه بر عادت خویش در غیوریت صورت  
 تغافل و تاخیر در رعایت حقوق و مراسم آشنائی نموده بیکانگی آغاز  
 می نهاده اند باز از آن جانب با فقدان جمیع اغراض و داعی بخشوده  
 مردی مردمی احیای لوازم اشتقاق و اعطاف معمول میگردد و  
 الحق یکی از خصایص سلسله صفویه جوانمردی و وفا و پاس مروت  
 و واداد بوده و آنچه ایشان بامتوسلان خویش از بیکانه و آشنا  
 حتی دشمنان کینه و در در روز و زمانگی و التجاز احسان و امداد و  
 انواع اعانت و یاری و لجوی و همان تواری و غم خواری مقرون  
 بکمال فروتنی و رعایت آداب مسلک داشته اند از نواد و رعایا

روزگار است و این شیوه را بر طاق بلند نماده کسی را از سلف و خلف  
 با ایشان دعوی همسری نیست و سلطان مغفور شاه سلطان حسین  
 در مدت سی سال سلطنت خویش این طریق را با سلسله بابر میرعی  
 داشته در ارسال سفرا به تنهت و تغزیت تاخیری نرفت چون عهد  
 سلطنت آن بادشاه حجت اخلاق سپری شده نوبت سلطنت  
 پشاه طهماسب رسید و آن همه آشوب در ممالک ایران شیوع یافت  
 بادشاه هند را بشیوه خویش مرکز رسم پرستی بخاطر نکشت بلکه  
 بامیر و سیر افغان راه آشنائی و دودا و مسکو داشت و با حسین  
 پسر و سیر افغان مذکور نیز در او آخر که ضابطه قندهار شده بود  
 با آنکه بکلیان لشکر کشیده در قتل و غارت و خرابی آن دیار تقصیر  
 نکرده باز گشت و نوبت طریق مرا سله مفتوح شد

فرستادن ایلیان متعاقب هندوستان لکامداشتن محمد خان  
 ایلی در شاهجهان آباد فتح قلع قندهار و خراب شدن آن آمدن  
 نادر شاه لکام گشته شدن ایلی در جلال آباد آمدن نادر شاه در  
 جلال آباد و قتل عام آن بلده عاقبتی باز دارنده و مانع منتخب  
 گشته شدن ابراهیم خان در شیروان جنگ ناصر خان و کر قاری  
 وی و رود نادر شاه به پیشاور عبور نمودن از آب اتک

بهر حال شاه طهماسب بعد از فتح اصفهان و استیصال افغانگی

از امرای برسات هندوستان فرستاده و قایل آن ایام را بجهت  
 اعلام و در نامه اشعار می شده بود که چون مخاذیل افغانه خابین  
 این استان و زردان ديار را ندو الخال لبسرای خود رسیده البسیف  
 در نبر میث فرار اند و از بیم لشکر ظفر ایشان را کرز کاهی سوای  
 هندوستان نیست باید که آن مدبران را راه و جای نداده نگذارند  
 که بآن حدود در آیند بالحد محمد شاه پس از چندی نامه متضمن بنحان  
 بغیر و غ نوشته ایچی را متصرف ساخت و بعد از جلوس شاه زاده  
 عباس میرزا بجای پدر و لاکه بر باز یکی از امرای سفارت هند تعیین شده  
 همین بنحان در نامه او نیز مندرج بود پس از مدتی ویرانتر حقت  
 انصراف داده همان قسم کلمات که نفس الامر می داشت نگاشته  
 بودند و بعد از چندی مادر شاه یکی از معتبرین قزلباشان نزد پادشاه  
 که اعظم امرای هند بود فرستاده بجهت شاه و او مرد و نامه نگاشته  
 بود فرستاده مذکور را بعد از ورود بحدود این مملکت زردان  
 غارت کرده هزار التماس نامه از ایشان بست و بشفقت تمام  
 خود را رسانیده ادای سفارت نمود اما خود قدرت مراجعت نیافت  
 هنوز درین دیار است و چون مادر شاه بقندمار رسیده آن قلعه را  
 فرو گرفت محمد خان ترکمان را که از امرای صفویه بود باز سفارت  
 فرستاده بنحان گذشته را اعاده و کلان از بنحان سابق نمود چون  
 بشاهجهان آباد رسیده نامه برسانید و بر توقیف فرموده اند

جواب ساکت شدند و چند آنکه او اظهار رخصت میکرد سودند  
 گاهی در اصل جواب نزد خاطر داشتند و گاهی در این که اگر کشته  
 شوند نادر شاه را بچه القاب باید نوشت متحیر و سرگردان بودند  
 حقیقت اینکه توقف محمد خان ایلی را از تداوم بیملکیت شمرده توقع آن  
 داشتند که شاید حسین افغان با شخصان قندمار بر نادر شاه ظفر  
 یافته و بر آنجا چیر یا منهرم و آواره ساخته جواب نامه نوشتن  
 حاجت نماد چون محاصره قندمار طول کشیده مراجعت محمد خان  
 نیز بتوقی افتاده نادر شاه فرمانی بوی نوشته مصحوب چند نفر  
 سواران سریع السیر فرستاده از وی سوال حقیقت حال و سعی  
 در حصول جواب و امر بتعجیل عود نمود و چون جواب دادند همیشه  
 و رخصت نمی یافت اثری بر آن مرتب نگشت با لجه چون محاصره  
 قندمار قریب یکسال کشید و شهر نادر با دد در جنب آن اتمام  
 یافت نادر شاه فرمود تا لشکر فریباش بر آن حصار هجوم  
 آورده بر برج هجوم بردند و فاغنه بی دبهت و پاشده آن حصن استوار  
 مفتوح گشت و آن قوم مقتول گشته حسین مذکور مفید بمانند آن  
 فویشاده شد و در عرض چند سال از آن زمان که باز فاغنه در  
 شیراز منهرم شدند همواره از هر طرف جمعی از آن قوم پراکنده  
 بهندوستان درآمده هر جا سکنت و در اکثر سرکارات ملازم  
 شده و اخصا ساه گشتند و آنجا تکلف می نمود که بجز شاه نمیدادند

بیرون از حوصله وسیع و ضبط وی بود و نا در شاه تخریب قلعه قندهار  
 فرمان داده مردم بازار و سکنه از آبادی و آبادی سکنی فرمود و بگو  
 غزنین کابل در حرکت آمده کوه کوه کابل را پیغام داد که ما را  
 به سلطت محمد شاه کاری نیست اما چون این حدود معدن افغان است  
 و معدودی که کجکان نیز با ایشان پیوسته اند غرض استیصال این قوم است  
 هر اسب و خورشید را نداده در مراسم هماننداری کوشید و خود بکنا شهر  
 کابل نزل نمود کوه کوه کابل را مستعد جنگ و جدل شدند و بصورت و  
 پیغام ایشان را سود نکرد فوجی از قزلباش به قتل ایشان تخریب  
 قلعه مامور گشتند و بجز و حمله و بنیاد تخریب برچی فریاد برآوردند  
 محصوران امان یافتند قلعه را خالی نموده بر عیثی پرداختند و در آن  
 حدود هر جا افغانه فراسم آمده بودند لشکر بر سر ایشان رفته قتل  
 مینمود و نا در شاه از توقیف محمد خان بجایت آزرده نشیده چند  
 کس از معتبرین کابل را زبانی پیغامها داده بشاهجهان باد و روانه ساخت  
 که بیاد شاه و امرا برسانند و خود در کابل توقف داشت و شاه  
 بلا مورا آمده بشاهجهان آباد رفتند و کسی سخنی از ایشان شنید  
 و اگر شنید نفهمید باز از کابل یکی از لشکریان را ده سوار همراه نموده  
 بسفارت فرستاد چون بجلال آباد رسید به بخانه فرود آمدند  
 جمعی از بزرگان آنجا بر گرد آن خانه هجوم نموده اول سلاح ایشان

صورت واقع باز نمود و مدت اقامت نادر شاه در کابل بمقت  
 ماه رسیده و افغانه آن حدود را قهر و قتل نموده بود از استماع خبر کشیدن  
 ده نفر بقرار شده بصوب جلال آباد نصفت کرد و آن شهر را قتل  
 عام فرموده خلقی انبوه ناجیز شدند و از غریب اینکه بر ای رئیس  
 قاتلان آن ده نفر خلعتی از سرکار محمد شاه معین شده بود که ارسال  
 کردند و قتل عام جلال آباد عاقبتی آن شد و از آن روز که خبر ورود  
 نادر شاه بکابل در مذهب شیوع یافته بود خان دوران و امیرالامرا  
 نظام الملک بچار بوی معین شده در شاهجهان آباد اقامت  
 داشتند و آوازه توجه خود را عطا قریب بصوب کابل ششمرعی ختن  
 و این نیز بر علم ایشان از تدبیرات ملکیه بود و از سوانح ایران کرد  
 جلال آباد و سمیع نادر شاه شد مقتول شدن برادرش ابراهیم خان  
 بود که وی را امیرالامرا ای اذر با بجان نموده در دار السلطنت  
 تبریز اقامت داشت چون سقوطند مارو کابل در از کشید حیات  
 لژی مستعد شده بملکت شیروان که قریب با ایشان است لشکر کشیدند  
 ابراهیم خان مذکور بآن ملکت درآمده با آن قوم مصاف داد  
 و بقتل رسید نادر شاه جهان الثقاتی باین قضیه نموده فوجی از  
 سپاه را رخصت نموده بحدود شیروان فرستاد و خود بصوب پشاور  
 در حرکت آمد ناصر خان حاکم صوبه کابل که در پیشاور می بود  
 با فوج که داشت بر سر راه رفته حمایتی از افغانه نمود و در



نیز فرام آورده گریه های صعب و ادبهای تنگ با اعتقاد خویش  
محکم و مسدود ساخته بودند و در شاه بوی پیغام کرد که من رفلا نوز  
خواهم رسید بهتر آنکه از سر راه برخیزی سخن در گرفت و روز موعود  
نادر شاه برسد و خلعتی انبوه از افغانه و فوج ناصر خان بودی  
ملاک رفتند و خان مذکور زن گرفتار شده بعد از چند روز اغوا  
یافت و نادر شاه بیلده پیشاور نزول نموده از آب شک کشتی  
عبور کرد

بقیه احوال را قم حرکت را قم از لاهور و ولسر مند آمدن و در شاه  
بلاهور مغلوب شدن حاکم لاهور نصرت نادر شاه بصوب دہلی  
روان شدن را قم از سر مند و رسیدن بدہلی

در مملکت پنجاب خاصه شهر لاهور فتح قیامت برخاست و من  
در آن شهر به بیماری صعب گرفتار شده بر بستر افتاده بودم و چون  
خلق هندوستان را نیکو شناخته از اوضاع ایشان طول ازاد را  
و تمیز ایشان یاس تمام داشتم بر حال مجوز بر دستان دل بست  
و در ظرف آن مدت قدرت روانه شدن بصوب خراسان نیافت  
بودم و چون یقین میداشتم که اوضاع مقتضی ورود نادر شاه  
به هندوستان است و به صوبه گانبل در آمده بود و حرکت من اگر  
میسرآمدی تا حار همان راه بودی و طبیعت و بشر را اما ابرو مار

متفرضی اند که لا محاله رقتن مرا محرک آمدن او دانند و این معنی نیز مکرره  
 خاطر و عایتی شده بود و قطع نظر از موانع بسبب شورش عبور از آن  
 طرف تعسیر تمام داشت لذا تا آن زمان در لاهور مانده بودم  
 در آن وقت که آشوبی چنان افتاد و در صورت احوال آن  
 مردم امید بهود نبود و در خود طاقت ملاحظه و صلاح حال مال ایشان  
 نیافتم و بسبب اختلال احوال حالت معاشرت بالشکر قزلباش تبرید  
 ناچار با ضعف و تقاضای تمام از لاهور به صوب سلطان پور حرکت  
 نموده آن مملکت بهم برآمده بود و هر کس دست تجارت و تجارت آورده  
 چندین هزار قطیع الطریق شوارع را فرو گرفته چند روز در قرای آن  
 محال توقف روی داد پس بگریزیدم و تمام آن ایام چه در راه  
 و چه در منازل بچک و جدال و مدافعه بگذشت و نا در شاه بکنار  
 لاهور رسید ذکر یا خان حاکم لاهور با چهار روزه پانزده هزار سوار  
 سپاه و استعدا و خود بر لب آبی که متصل شهر میگردد اطراف خود  
 مضبوط ساخته صف آرا گشته بود و کیفیت صلح و جنگ همه در پیش  
 غایت القصد نا در شاه با فوجی از لشکر اسب در آب رانده بگذشت  
 و چند سوار قزلباش بر سپاه لاهور تاخته شجاعان و بهادران ایشان  
 که در سوار ری ما برتر بودند بگریختند و باقی هم برآمده متلاشی و متحیر شدند  
 آخر حاکم با منسوبان به قلع در آمد و نا در شاه با سپاه متصل شهر  
 نزول کرد و حاکم لاهور عرضیه نیاز و اعانه از فرستاده التماس نمود

کرد و بحضور نادر شاه آمده غرت و خلعت یافت و بدستور سابق برقرار  
ماند و نادر شاه جمعی را در قلعه لاهور یکداشته بصوبه سیاهجان آباد  
در حرکت آمد و محمد شاه با جمیع امرا و لشکر خندگاه بود که از شهر برآمده  
تباپی تمام می آمدن از سرسنگ که نجایت خراب و محصور لشکر دزدان  
بود با جمعی پیادگان تفنگچی که فراهم آورده با خود داشتیم بجانب دلی  
روان شدند و از میان لشکر محمد شاه که قریب بدو ماه بود چهار منزل  
راه طی نموده باز در حاکم تمام بودند عبور نموده بشهر درآمدند و بعد از آن  
ایام چند از آن شهر شوریده اوضاع باد و سه خدمت کاران گوشه  
گرفتند

رسیدن نادر شاه در موضع کربال و مصاف دادن  
با محمد شاه و غالب شدن نادر و نادر شاه سیاهجان آباد  
طغیان سکنه دلی قتل عام دلی گرفتن در شاه سید  
و کابل را تصرف نمود تعیین نمودن محمد شاه با دشمنی  
و تامل سپر نادر شاه

و نادر شاه دوسه نوبت نیز از لاهور تا رسیدن بلشکرگاه هندوستان  
پیغام روانه ساختن محمد خان ایلی خود و محمد شاه نمود و ایلی مذکور را  
همراه داشتند و رخصت نمی نمودند و در آن وقت معلوم میشد که غرض  
از نگه داشتن او حیثیت تا آنکه نادر شاه رسیده در موضع کربال  
که چهار منزل با سیاهجان آباد است تلافی دست داده جنگ پیش

سندیان توپخانه بر گرد خوش چیده محصور بودند و فوجی از قزلباشان نیز  
 بر اطراف ایشان تاختن آورده راه آمد و شد بر ایشان مسدود و  
 قحط و غلادگان لشکر افتاده حالتی که در عالم غرور کمان نکرده بودند  
 روی نمود و نادر شاه لشکر بدو قسمت کرده بعضی را در منبر خپام خود  
 گذاشت و با فوجی بر سر ایشان بایزده برهان الکاتین و دستگیر  
 شده خان دوران امیرالامرا و مطر خان را در روی و جمعی از  
 اسرای نامی بالشکر انبوه بقتل رسیده شب میان آمد و محمد شاه  
 و بقیه السیف که هنوز خلقی بشمار بودند چون سواران قزلباشان را  
 منتشر یافته بر اسب داشتند طاقت و محال در خود ندیدن بر جای نماندند  
 و بر کس فراگرداگر بدست قزلباشان نیفتاد در عایای انحدود و وی را  
 زنده نمیکذاشتند و آنرا که از خوش میکذاشتند عریان ساخته سر  
 میدادند شعری اذاکان الغراب دلیل قوم فنا و دوس  
 الجومس لها مقیل القصه نظام الملک و محمد شاه به بعضی متواریان  
 بتوسل و اعتذار معبر کنا در شاه رفته امان یافتند و نادر شاه  
 محمد شاه را تسلی نموده نوبه عدم هر ضیقان و ملک و ناموس و اد  
 القصه نادر شاه با مرد و لشکر بشهر در آمده در قلعه شایمان آباد  
 نزول نموده و محمد شاه نیز با وی در قلعه بود و امرا و لشکریان سینه بوضع  
 معمول ساتی در ساکن خود قرار گرفتند و این بناهی نیم ذی حجه  
 الحرام احد و مسین مائیه بعد الالف بود و چون سکام عصر روز

یازدهم شهر مذکور شدند بآن آوازه در افکندند که نادر شاه در گذشت  
 میگذرد وفات یافته و برخی را سخن این که بعد و تمهید محمد شاه ملا  
 کردین علی ای حال در یک ساعت موت او شهرت گرفت و وی صحیح و  
 سالم با جمیع کثیر در قلعه مستقر بود و ابواب آن شب و روز و فصل  
 مهمات مشغول برخی از سپاهش در حوال قلعه و خانه های شهر ساکن  
 و بعضی بر کنار رودی که متصل به شهرت فرود آمده بودند مجملًا بحد این  
 شهرت کاذبه در هر کوچه و کنار فوج فوج احمقان کم فرصت یا استیج  
 و یراق از دحام و شورش افکند به قتل و تاراج قریباً شصت کشته  
 و این هنگام تمام شهر را فرو گرفت قریباً شبیه که فهم زبان مندیان  
 نمیکردند و خبر از جای نداشتند متعجب یکدیگر و دگر چه و بازار در گذ  
 بودند مندیان عاقل یا نشان رسیده میکشیدند و با آنکه شب در سیه  
 شورش انگیزان بد حال اصلاً آرام نگرفتند و آن هنگام در افراشته  
 بود و چون مکر حقیقت حال بعرض نادر شاه رسید سپاه را امر نمود  
 که هر کس در جا و مقام خود آرام گرفته باشد باقی تمام نبرد از نند و اگر نپای  
 بر سر ایشان هجوم آورند و نمانند و در آن شب سحکین امری  
 مند که واقف کار بودند اصلاً متعرض تسکین ناپایه آن فتنه و غوغا  
 نمیکشت بلکه چندی نفری که حسب الاستعداد از نادر شاه گرفته بر روی  
 اطمینان و تحفظت خود و بجان برده بودند در منازل ایشان مقتول  
 شدند و پانصد و چهل کشته کرناں قریب بیست کس از قریب باش

اندک نیز خم نیز مجروح و زیاده بر سپه کس مقتول شده بود درین هنگام  
 قریب به قصد کس از آن طبقه به قتل رسید با الجبل چون رویشد همان  
 آشوب در اشتداد بود و بنا در شاه صبح از قلعه سوار شده قتل عام فرما  
 داد و فوجی از سوار و پیاده بآن کار مامور گشته بایشان گفت  
 که تا جایی که یکی از قربانیان کشته شده باشد احدی را زنده نگذارند  
 لشکر قربانیان قتل و غارت کرده بمنازل و مساکن شهر  
 برداشته و قتل با فراط کرده اموال بیجا و عیال با سیری بردند  
 و بسیاری از آن شهر سوخته و خراب شد چون نصفی روز بگذشت  
 و تعداد کشتگان از حساب در گذشت نادر شاه همدای امان  
 بقیه السیف فرو داده لشکریان دست کوتاه کردند و پس از چند روز  
 که شوارع و مساکن پر از اجساد مقتولین بود و هوای نیز غفوت  
 یافته عبور دشواری داشت حکم تطفیف آن شد که توالت شهر در هر کجای  
 آنها را جمع آورده با خمس و خاشاک که از عمارات فرو ریخته بود  
 بی آنکه تمیز مسلم و کافر شود همه را بسوخت و نادر شاه و خایر بادشاه  
 را بتصرف آورده از مردم نیز زرها حاصل شد و چون سبب  
 دواعی شتاب در معاودت داشت تمامی ملک سند و صوبه  
 کابل را با بعضی محال پنجاب که به تنخواه صوبه کابل است از مملکت  
 هندوستان و تصرف محمد شاه وضع نموده ملحق بمالک ایران  
 ساخت و محمد شاه و امرا ی هند را طلبیده مجلسی پیاپی است



و محمد شاه را چینه داده و مرا را خلعت بخشید و انصاح نموده سلطنت  
بگذاشت و دختری از اخفا داد و رنگ زیبادشاه را بجمال نکاح  
پیر کوچک خود نصرت میزد که همراه داشت در آورده بنایک  
مقیم صفواش و حسین و مایه بعد الالف از شاه جهان آباد طبل  
مراحت گرفته باز گشت

مقتول شدن بادشاه مرحوم شاه طهماسب  
مدت سلطنت سلاطین صفوییه موسویانانان

بر ما نهم تمام احوال را هم  
و از سوانحی که در همین روز در ایران روی داده مقبول شدن  
شاه طهماسب صفوی در بلده سبزوار است چون ثناء در شاه پیر  
نیرک خود رضا قلی میرزا را در ایران نایب گذاشته باشد  
آمده بود روزی که عوام شاه جهان آباد بدروغ مرکب وی را  
شهرت داده بنیاد شورش کردند همان روز این خبر با طراف  
انتشار یافته بایران سرایت کرد و هنوز کذب آن معلوم نشده  
بود رضا قلی میرزا که همیشه مقدس اقامت داشت بقلعه  
خود افتاده حیات آن بادشاه نوجوان را با اینکه مرکز دیر  
آن مدت بر سر داعیه سلطنت نیامده بود و پاسبانان  
قیام داشتند منافی انتظام کار خویشی داشتند اشارت  
نمود و او را از باد آورده بمشهد مقدس آورده دفن

خشنود و سپهر انش عباس میرزا و سلیمان میرزا که هر دو صغیر بودند نیز در  
 فانی نموده اولاد از وی نماند شعر *لَعْنَةُ الْمَشْرِقِيَّةِ وَالْحَوَائِيَّةِ وَ*  
*لَعْنَةُ الْمَنُونِ بِبَلَاءِ قَتَالٍ وَثَرْتِطُ الشَّوَابِقِ مَقْرَبَاتٍ وَلَا يَجِينُ*  
*خَبَثُ اللَّيَالِ* و قال ابو الوالد رجال الدين باقوت الخطاط و لقد  
 من اجاد ابیات و اخوانا حسیتم دروفا فکانوا و لکن  
 بلا عادی و خلتهم سحاباً صایبات فکانوا و لکن فی فوادی و قالوا  
*لَعْنَةُ مِثْلِ قُلُوبٍ لَقَدْ صَدَّقُوا و لکن عن وادی و از نوادراتها*  
 مرا در حالتی که اصلاً فکر و خیال متذکر و متوجه این حادثات و  
 محاسن نبود ناگهان گویا بکوشش دل گفتند که مدت دولت سلاطین  
 و لفظ صفویون نیست چون ملاحظه نمودم دیدم که مطابق بود چه  
 در خان سلیمان شان شاه اسمعیل از دار السلطنت لاجان  
 در اربع و تسعایه است اما جلوسش بر سر سلطنت در دار السلطنت  
 بر بنای پنج و تسعایه بروی داده و خلع عباس میرزا از نام  
 سلطنت و جلوس نادر شاه چنانکه نگاشته شد در شان و اربعین و  
 بعد الالف واقع شد پس مدت سلطنت این سلسله علیه دوست  
 و دو سال تمام خواهد بود که با عدد صفویون مطابق است  
 این شمه اثرین واقعات بالعرض قلم آمد و خامه را دیگر سر  
 مات بذر بقیه امین حالات نسبت اکنون چند کلمه از خاتم احوا  
 ل نگاشته اقتصار منیاید ختم الله بالحسنی و جعل مقبلی

فِي الْآخِرَةِ خَيْرًا مِنَ الْأُولَى مَجْلًا از حین ورود بجاها ن آباد  
 تا حال تحریر که آخر سال اربع و مسین و مایه بعد الالف است سی سال  
 و کسری گذشته که درین بلده اوقات بسر رفته و پیوسته و خیال خوش  
 و نجات ازین کشور که بغایت مسافر افتاده بودم و از کثرت مشایخ  
 عارف میسر نیامده از راه ناموازی زندگی بجاه و سه مرحله قدم نهادم  
 صبر و شکیبایی میورده ام و کالبه غصه می از هجوم الام و اسقام درم  
 شکسته و قوای نفسانی افسرده و عاطل سر و جیب خنجر کشیده  
 اکنون عاجز و ناتوان کوشش بریدای رحیل خسته ام و بس  
 تَعَذَّبْنِي قَانًا مِنْ عِبَادِكَ وَأَنْ تُغْفِرَ لِي فَإِنَّكَ أَنْتَ الْغَفُورُ  
 الرَّحِيمُ فطرت و جبلت را با بیکانه کشور کون فساد آشنایی و مایه  
 نبود و چون نه درآمدن اختیاری بود و نه در رفتن جبری بخونین  
 لکبری ساختم ابیات برخیز خیز از سر دنیا برخیز زین کشته  
 دمن تو ای مسیحا برخیز تنها تو درین انجمنی بیکانه برخیز ازین میان  
 تنها برخیز نَسْأَلُ اللَّهَ الْعُزْزَانَ وَأَنْ يُبَدِّلَ بِالْفُحِّ الْآخِرَانَ  
 آنکه جواد و کریم

الحمد لله والمنتهى كذا ذكره شيخ محمد علي خزين عليه الرحمة والغفران  
 بتايخ بستانم شهر ذی حجه ربيع الثانی ۱۲۴۲ هجری قمری  
 صلی الله علیه وسلم در شهر نارس محله سونار پوره مطبع مطا



| نیمه | سطر | خط   | نیمه | خط | نیمه | خط |
|------|-----|------|------|----|------|----|
| ۵    | ۴   | نیمه | ۴    | خط | نیمه | خط |
| ۶    | ۱۰  | نیمه | ۴    | خط | نیمه | خط |
| ۸    | ۵   | نیمه | ۴    | خط | نیمه | خط |
| ۹    | ۱۰  | نیمه | ۳    | خط | نیمه | خط |
| ۱۰   | ۱۰  | نیمه | ۳    | خط | نیمه | خط |
| ۱۱   | ۱۲  | نیمه | ۴    | خط | نیمه | خط |
| ۱۲   | ۱۴  | نیمه | ۱۱   | خط | نیمه | خط |
| ۱۳   | ۱۸  | نیمه | ۱۵   | خط | نیمه | خط |
| ۱۴   | ۲   | نیمه | ۱۴   | خط | نیمه | خط |
| ۱۵   | ۱   | نیمه | ۱۱   | خط | نیمه | خط |
| ۱۶   | ۲   | نیمه | ۱۱   | خط | نیمه | خط |
| ۱۷   | ۲   | نیمه | ۱۱   | خط | نیمه | خط |
| ۱۸   | ۲   | نیمه | ۱۱   | خط | نیمه | خط |
| ۱۹   | ۲   | نیمه | ۱۱   | خط | نیمه | خط |
| ۲۰   | ۲   | نیمه | ۱۱   | خط | نیمه | خط |
| ۲۱   | ۲   | نیمه | ۱۱   | خط | نیمه | خط |
| ۲۲   | ۲   | نیمه | ۱۱   | خط | نیمه | خط |
| ۲۳   | ۲   | نیمه | ۱۱   | خط | نیمه | خط |
| ۲۴   | ۲   | نیمه | ۱۱   | خط | نیمه | خط |
| ۲۵   | ۲   | نیمه | ۱۱   | خط | نیمه | خط |
| ۲۶   | ۲   | نیمه | ۱۱   | خط | نیمه | خط |
| ۲۷   | ۲   | نیمه | ۱۱   | خط | نیمه | خط |
| ۲۸   | ۲   | نیمه | ۱۱   | خط | نیمه | خط |
| ۲۹   | ۲   | نیمه | ۱۱   | خط | نیمه | خط |
| ۳۰   | ۲   | نیمه | ۱۱   | خط | نیمه | خط |
| ۳۱   | ۲   | نیمه | ۱۱   | خط | نیمه | خط |
| ۳۲   | ۲   | نیمه | ۱۱   | خط | نیمه | خط |
| ۳۳   | ۲   | نیمه | ۱۱   | خط | نیمه | خط |
| ۳۴   | ۲   | نیمه | ۱۱   | خط | نیمه | خط |
| ۳۵   | ۲   | نیمه | ۱۱   | خط | نیمه | خط |
| ۳۶   | ۲   | نیمه | ۱۱   | خط | نیمه | خط |
| ۳۷   | ۲   | نیمه | ۱۱   | خط | نیمه | خط |
| ۳۸   | ۲   | نیمه | ۱۱   | خط | نیمه | خط |
| ۳۹   | ۲   | نیمه | ۱۱   | خط | نیمه | خط |
| ۴۰   | ۲   | نیمه | ۱۱   | خط | نیمه | خط |
| ۴۱   | ۲   | نیمه | ۱۱   | خط | نیمه | خط |
| ۴۲   | ۲   | نیمه | ۱۱   | خط | نیمه | خط |
| ۴۳   | ۲   | نیمه | ۱۱   | خط | نیمه | خط |
| ۴۴   | ۲   | نیمه | ۱۱   | خط | نیمه | خط |
| ۴۵   | ۲   | نیمه | ۱۱   | خط | نیمه | خط |
| ۴۶   | ۲   | نیمه | ۱۱   | خط | نیمه | خط |
| ۴۷   | ۲   | نیمه | ۱۱   | خط | نیمه | خط |
| ۴۸   | ۲   | نیمه | ۱۱   | خط | نیمه | خط |
| ۴۹   | ۲   | نیمه | ۱۱   | خط | نیمه | خط |
| ۵۰   | ۲   | نیمه | ۱۱   | خط | نیمه | خط |





2292

ARH.

۱۲۵

**FOURTEEN DAYS**

A fine of **one anna** will be charged for each day the book is kept over time.

|  |  |  |  |
|--|--|--|--|
|  |  |  |  |
|--|--|--|--|

س ۱۴۶۶ ح ۲۶۲  
ن ۳  
سوانح عمری علی حین